



کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

سرود

رقم کلیه کتب گردیده

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
جمهوری ایران

شماره ثبت کتاب
۲۱۲۲۳۸

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



جمهوری ایران

کتاب مجموعه : ۱ - سری ۲ - سی فصل

مؤلف ۲ - قانونی

شماره ثبت کتاب

۲۱۲۲۳۸

موضوع
شماره اختصاصی (۵۵) از کتب اهدائی : غلامحسین سرود

۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸

رقم کتابخانه کتب گزیده

کتابخانه کتب گزیده
مجلس شورای اسلامی
تهران

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

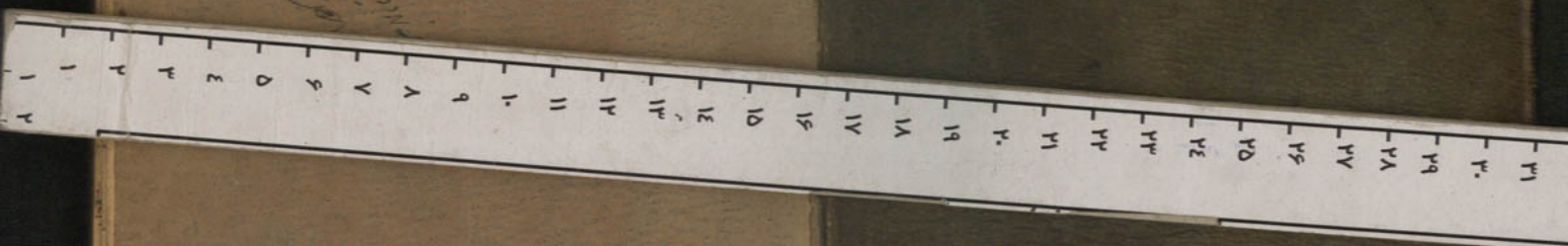


کتاب: مجموعه: ۱ - سبزی - ۲ - سی فصل

مؤلف: ۲ - قانونی

موضوع:

شماره اختصاصی (۵۵) از کتب اهدائی: غلامحسین سرود



کتابخانه مجلس شورای اسلامی



جمهوری اسلامی ایران

کتاب مجموعه : ۱ - سری ۲ - سی فصل

شماره ثبت کتاب

مؤلف ۲ - قانونی

۲۱۲۳۸

موضوع

شماره اختصاصی (۵۵) از کتب اهدائی : غلامحسین سرود

رقم کلیسا در علم کردند

اصول و فروع دین
در بیان کلیات
و احکام کلیه
دین اسلام
از کتاب
اصول و فروع دین
مؤلف: غلامحسین سرود

کتابخانه خصوصی
غلام حسین - سرگودھا

مکتبہ اسلامیہ سرگودھا

بسم اللہ الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ
وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلٰی
رَسُوْلِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِ
اَبِیْهِ الْاَحْمَرِ الطَّیْبِیْنَ
الطَّاهِرِیْنَ

اِسْتَفْتٰی فِی بِنَاتِنَا اَبَا جَنَابَا
مَوْلَانَا اَبَا جَنَابَا اَبَا جَنَابَا

مکتبہ اسلامیہ سرگودھا
مکتبہ اسلامیہ سرگودھا
مکتبہ اسلامیہ سرگودھا



۵۵
۲۱۲۲۳۸



بسم الله الرحمن الرحيم
 بدانکه آدمی را وقتی که در دردی مصور
 چنانکه در اینه سیکل در آینه حاصل شود که صورت بعضی محسوس
 و در قوه بدر که انسانی حاصل شود صورت محسوسات
 و معقولات و محسوسات است که یکی از خواص چنانچه
 که آن با صوره و سامعه و ناسه و ذراته و لامه است که
 شود و معقول آن است که با نهادن در کونود هر صورتی
 که در قوه بدر که انسانی که آنرا از آنس خوانند حاصل شود

یا صوره

یا تصور رسد یا تصدق زیرا که آن صورت حاصل
 اگر صورت نسبت چیزی است بچیزی با کجاب چنانکه
 زید بویسنده است یا لیل چنانکه زید بویسنده
 از آن تصدق خوانند و اگر صورت حاصل شود
 نسبت مکه کوره است از آن تصور خوانند پس علم که
 حجاب است از آنکه آنست که در تصور و تصدق
فصل بعد از این معلوم خواهد شد که نسبت چیزی
 بچیزی خواه با کجاب خواه بلب بر سه وجه میباشد
 عملی چنانکه معلوم شد **سوم** انضالی چنانکه گوئی که
 آفتاب بر آمده باشد روز باشد و یا کوئی نسبت چیزی که اگر
 آفتاب بر آمده باشد نسبت **سوم** انضالی چنانکه

کونی این عدد در فوج باشد یا فرد باشد یا گن چنین
که این شخص یا مال باشد یا حیوان پس ادرک نسبت
و انضالی و انضالی با یکدیگر یا صدق باشد
و ادرک حکم نیز خواهند و ادرک با و رای آنها تصور
و چون تصدق ادرک نسبت با یکدیگر یا با حاکم
اورد از تصور **اقول** تصور نسبت که آن را حکم
خونند **دومی** تصور نسبت به که آنرا حکم خواهد
سوم تصور نسبت پس که آنرا نسبت حکم خواهد
مثلا در تصدق با گن زید قائم ناچار باشد تصور
که حکم همیشه است و از تصور قائم که حکم است
و از تصور نسبت زید و قائم که آن نسبت حکم است

با هم ادراک

تا بعد از آن ادرک آن نسبت بر وجه یک باب باشد
پس هر تصدقی موقوف باشد بر تصور محکم علیه تصور
محکم به تصور نسبت حکم یک حکم که ادرک تصور است
نزد اهل سخن خواهد تصدق نسبت با گن و تصدق نسبت
فصل ۹ بدانکه تصور بر وجه نسبت یکی از دو تصور
دی است **چهارم** نسبت به مظهر و مضمون تصور عرابت
و بردست و سیاهی و سفیدی و مانند آن و این نسبت
تصور بدیهه و ضروری نیست **پنجم** نسبت یکی از دو تصور
چهارم نسبت به مظهر و مضمون تصور روح و ملک و جن
آن و این نسبت را تصور نظری **ششم** خود نند بر همین
تصدق نیز بر وجه نسبت یکی ضروری که محتاج نظر باشد

چون تصدیق با آنکه افعال مستقیمه و افعال غیر مستقیمه
و مانند آن در این قسم تصدیق بهی خودند **دوم**
نظری که محتاج باشد بنظر چون تصدیق با آنکه ضایع
موجود است و عالم حادث است و غیر آن **فصل**
بدانکه تصور نظری را از تصور ضروری و تصدیق نظری را
از تصدیق ضروری حاصل میسازد و بطریق نظری را
عبادت از رتبه تصورات یا تصدیقات حاصل می
که از آنکه تصور تصور ضروری یا تصدیق که حاصل نموده
باشد چنانکه تصور حیوان را با تصور ناطق جمع کنی و گو
حیوان ناطق را از آن تصور دان که معلوم نموده باشد
حاصل نموده و تصدیق با آنکه عالم مستغیر است با تصدیق

بناظر

با آنکه هر چه مستغیر است حادث است جمع کنی و گوئی عالم
مستغیر است هر چه مستغیر است حادث از آنجا تصدیق
با آنکه عالم حادث است حاصل نموده **فصل** ششم
از سر این حیوانات با آنکه وی حیوان را از آن
بنظر حاصل نموده اند و سخنان سایر حیوانات برین
کس لازم است که طریق نظری این صحت و فساد را
شناسد تا چون خواهد شد که جمیع تصوری با تصدیق را
از معلومات ضروری یا تصدیقی بر وجه صواب حاصل
نماید که در کتابی که من عند الله میگوید باشد
بنفوس فیه که ایسان در دانش چیر با محتاج است
فصل هفتم در آنکه در عرف علماء این قول تصور است

مربطه را که موصل نموند تصور دیگر معرفت قول صحیح
خوانند و آن تصدیقات مرتبه را که موصل بود تصور
دیگر و چه در این حدیث پس معصوم در این حدیث است
و چه نیست و گوییم که معرفت و خبر فی انحصار می
ندالفاظ مثلا معرفت آن معرفت جوانان یعنی است لفظ
آن و چه حدیث عالم معانی آن قضایای مذکور است
ندالفاظ آن پس صاحب این فراموشی است
باز این است لیکن چون تقسیم و تقسیم معانی با لفظ چه
از آنچه در این حدیث بودی که نظر کند در حال لفظ
چست ما که دلالت بر معانی **فصل** دلالت بود
تسلیست که از علم بوی لازم آید علم نسبی دیگر

و آن را در اول

و آن را در اول خوانند و بر دو چیز دلالت خوانند
و وضع تخصیص بر این است یعنی بر وجهی که از علم نسبی است
حاصل شود علم نسبی را پس علم بوضع نسبی است که در این
دلالت و دلالت و آن دلالت حکم است که در این است
اول دلالت و چه که در این حدیث است و آن در
چون دلالت لفظ زید بر ذات و در غیر الفاظ باشد
چون دلالت خطوط و حروف و ضرب و اشارات بر این
که در این مفهوم گردد و دویم دلالت عقیده که در این
مفهوم و در این نیز در الفاظ باشد چون دلالت لفظ
ممنوع از درامی حدیث بر وجهی که در این حدیث است
پس چون دلالت مصدق بر صانع نسبی دلالت است

که بعضی طبع است و این در الفاظ است چون دلالت
 لوح بر در و سینه و در غیر الفاظ نیست چون حجره بر حجاب
 و صغره بر سیدل **فصل** آنچه از دلالت مستخرج است
 دلالت لفظیه ضمیمه است زیرا که زفاوه در استعاره
 مستعار در معنی باین طریق است و این دلالت مستخرج است
 در مطابقه و ضمیر و التمام و مطابقه دلالت لفظیه است
 بر تمام معنی موضوع له خود از این جهت که تمام معنی موضوع له
 است چون دلالت لفظیه آن بر معنی حوالی است
 و ضمیر لانه لفظیه است بر جز موضوع له خود از این
 که جز موضوع له است چون دلالت لفظیه آن است
 حیوانی آنها در معنی مطلق آنها در التمام دلالت لفظیه است

در معنی حوالی

بر معنی حوالی لازم موضوع له خود از این جهت که خارج
 لازم موضوع له است چون دلالت لفظیه آن
 بر معنی حوالی علم و صنعت کتاب **فصل** آنچه
 است که لفظ بر تمام موضوع له خود بجز در وضع دلالت
 و بجز در معنی موضوع له خود نیز دلالت کند بر واسطه آنکه
 تمام معنی حوالی جز در مکمل است لکن دلالت لفظیه بر خارج
 معنی موضوع له خود محتاج است بر تمام آن خارج معنی
 موضوع له را در ذهن باین معنی حوالی خارج بگویند
 صبرگاه موضوع له در ذهن حاصل شود آن خارج
 حاصل شود که اگر این چنین نباشد آن لفظ
 مای دلالت نکند و این است در معنی حوالی

دلالة کلی در غیر متعین است اما پیش علم را اصول و بیان
 دلالتی بجمله کافیه پس از دم حقیقت این اثر شرطی است
 بلکه لزومی آنچه کافیه **فصل** هرگاه موضوع لفظ
 بیض باشد و در لازم و غیر باشد آنچه دلالت می نماید
 باشد بر تقصیر و اگر لم فی صطوره صورت نیست در
 موضوع لفظ بیض باشد و در لازم و غیر باشد
 دلالت از لازم باشد بی تقصیر و اگر موضوع لفظ
 و در لازم نیست آنچه دلالت تقصیر بی الی الی
 لفظ را چون در موضوع لفظ خود استعمال کنند حقیقت باشد
 و چون در جز موضوع لفظ یا در خارج استعمال کنند از
 خواهند و اینجا قیاس بقریبه باشد **فصل** لفظ را

بلیغ

یک موضوع باشد از آنکه گویند و اگر باده باشد
 مگر خواننده در هر غیر حقیقت بقریبه باشد چون لفظ
 عین و اگر دو لفظ از برای یک موضوع باشد از آنکه
 خواننده چون انسان و شب و اگر هر کجا موضوع
 علییه از آنکه بسیار خواننده چون انسان و کرس
فصل لفظ دال بر معنی لغت بر دو قسم است
 مرکب و مفرد مرکب است که جزو لفظ دی و دلالت
 بر جزو مفرد مفرد و دلالتش مقصود بود چون را می رسد
 و مفرد آن است که چنین باشد و این چهار قسم اول آنکه
 جزو دال بر جزو مفرد است همان دویم آنکه جزو دال بر
 لیکن آن جزو دلالت ندارد و صلا چون زید سیم آنکه جزو

دلالت بر دو دلالت دارد و هیچکس بر چیزی غیر مقصود دلالت ندارد
 چون محسب الله در حالت علی چهارم آنکه خبر در دو حالت
 دلالت دارد بر چیزی و معنی مقصود و لکن آن دلالت مقصود
 نباشد چون حیوان ناطق که علم شخص است باشد **فصل**
 لفظ مفرد بر سه قسم است اسم و جمله و احوال زیرا که معنی
 لفظ مفرد را نام تمام است یعنی صلاحت آن ندارد که محکوم
 علیه شود یا محکوم به آنرا در این فرض احوال خوانند و در
 حرف خوانند و اگر مفردی تمام است پس آثار این
 که صلاحت دارد که محکوم علیه واقع شود بانه اگر ندارد آنرا
 گویند و در سینه خوانند و اگر دارد آنرا از اسم خوانند
فصل لفظ مرکب بر سه قسم است نام و خبر نام نام آن است

بودی کس

که بر وی سکوت صحیح باشد یعنی چون سکوت بر آن سکوت
 کند محاسب را منتظاری باشد آنچه اخباری که با محکوم
 علیه باشد بی محکوم به یا با محکوم به باشد بی محکوم علیه
 و مرکب نام اگر فی نفسه تحمل صدق و کذب باشد یعنی
 در خبر خوانند و این همه است در باب تصدیق
 و اگر تحمل باشد آنرا از آن خوانند خواهه دلالت کند
 یا دلالت بر طلب چون امر و نهی در استخام و خواه
 دلالت کند چون تمنی و نهی و نهي و نهی او مانند آن
 و این قسم یعنی الفاء در جمادات معجز است و خبر نام
 آن است که بر وی سکوت صحیح نباشد و این قسم
 نیز که تعبیر می که در وی خبر دوم قید اول باشد

چون باضافه حوازه غلام زید و حوازه بوصف چون حیوان
 ناقص و این جمله است در باب تصور است و در کتب
 غیر نقیبه می آید است که خبر و در بر قبده باشد مراد
 چون فی الدار و غیره **فصل** ادراک معانی
 الفاظ مفروضه و ادراک معانی مرکبات غیر تامه و ادراک
 معانی مرکبات تامه و اینست مجموع تصور است و ادراک
 معانی نقیضه تصدیق باشد این است بر الفاظ
 چنانکه نسبت این معانی است و چون تصدیق و نفی
 بود بر تصورات از آنچه بیان احوال تصورات را
 بر تصدیقات مقدم و در تقییم **فصل** هر چه در ذهن
 مستصور شود اگر نفس تصور وی مانع باشد از وقوع

از

شرکت پس کثیرین آنرا خبری خفیه خوانند چون زید و ک
 نفس تصور وی مانع نباشد از وقوع شرکت پس کثیرین
 آنرا کلی خوانند چون مفهوم انسان و غیره پس هر یک
 از این کثیرین را افراد آن کلی و خبری اضافی وی خوانند
 و خبری اضافی نباید که خبری خفیه باشد چون زید و ک
 بانسان و شاید که کلی باشد فی نفسش خبری اضافی کلی
 باشد چون انسان فاسد بچهار **فصل** کلی را
 چون فاسد نسیم خفیه افراد خود یا نام خفیه افراد خود
 باشد یا خبر خفیه افراد خود باشد یا خارج از خفیه افراد خود
 اگر نام خفیه افراد است آن را نوع خفیه خوانند چون انسان
 که تمام باشد زید و عمرو و کبر و خالد است که نسبت از ادراک

است یاری ملت الامور ضاعت منحصه که در با
 و خفته نباشد مثل مذکور و چون نوع خفیه نام است
 افراد است پس افراد وی منصفه است پس بر کما
 که از فرد وی باز افراد وی با هم سر مال کنند وی است
 متوال است پس که متوال بود بر او منصفه است و در جواب است
 مثلا هر کجا که کند زید یا هر زید و عمر و در جواب است
 و لکن خبر خفیه افراد خود است از آن لای که کند و
 منحصه خبر و فصل است بر آن که آن خبر خفیه افراد اگر
 نام مشترک باشد میان این خفیه و خفیه دیگر از آن خبر است
 و مراد تمام مشترک آن است که میان این خفیه هر خبر
 مشترک خارج از آن نباشد همچون حیوان که تمام مشترک است

کتابخانه خصوصی
 غلامحسین - سرو ۵

لکن

میان این است
 و خفیه است پس نه آنکه انسان در نفس از یک خبر مشترک
 از آن است پس خبر خبر در آن است اما اثبات و خبر خبر
 به آنکه خبر خبر اخبار است از این خبر خبر خبر خبر
 است میان امر و خفیه اخباری پس هر کجا که در این
 اخباری با خبر خبر خبر اخباری است
 و نفس را بر آن لکن خبر خبر خبر خبر خبر خبر خبر خبر
 از نام خفیه است خبر خبر خبر خبر خبر خبر خبر خبر خبر
 تنها با خبر خبر خبر خبر خبر خبر خبر خبر خبر خبر خبر
 است خبر خبر خبر خبر خبر خبر خبر خبر خبر خبر خبر خبر
 که متوال بود بر او منصفه اخباری در جواب است که خبر خبر
 این خبر خبر خبر خبر خبر خبر خبر خبر خبر خبر خبر خبر

دوق از جسم مرکب دوق جسم نامحسوس است و دوق
جسم مطلق جوهر است چنانکه این جسم در جواب
از جمع مشارکات در آن جنس واقع شود از آن جنس فریب
خارجی که در آن حیوان که هر چه با انسان در جواب است
چون او را با انسان در سوال صحیح کی جواب حیوان است
و آن جنس که جواب از جمع مشارکات واقع شود از آن جنس
چون جسم نامرکب که در آن میان انسان و نباتات
و حیوانات لیکن در جواب سوال از انسان با نباتات
مقول شود و در جواب سوال از انسان با حیوانات
مقول نمیشود و در جنس که جواب از جمع مشارکات در آن
در یک بعد یک مرتبه باشد چون جسم نامرکب و اگر جواب در آن

جواب

جنس باشد بعد بدو مرتبه باشد چون جسم مطلق و عاقد
الجنس و العباد اجناس را جنس عاقد است چون جوهر در میان
مذکور و اقرب چنانکه این جنس مطلق خوانند چون حیوان
در این مثال و آنچه در میان جنس عاقد و مطلق است در این
مستطوق است چون جسم نامرکب در امتثال است مثال آن
که نامرکب است و اگر آن جنس حقیقه از آن که نامرکب باشد
بماند آن حقیقه و حقیقت دیگر از آن جنس خوانند زیرا که اگر
بیکرند از غیر مرتبه جوهری خواهد آن جز مرکب است
چون مطلق که مخصوص است بجهت از انسان پس این جنس
از همه نباتات بیکرند و این را اخص فریب خوانند
و خواهد مرکب باشد اما نامرکب باشد که وی نیز غیر حقیقه و

از بعض مایهات چو حس و این را ضارند
و با آنکه ضارند بهر بیست و چهاری پس او کما است که در جگر
ای میخونی جوهره عقار بود بدانکه نوعی است و کما است
نوع اضافی گویند و آن مایه است که بعضی مقدار است
بودی در مایه بگردان است چو این است که مقول بود
بودی در هر حس چو این در جواب است و نوع اضافی است
که نوع حقیقی است چنانکه گویند و مایه که بنام چو این است که
نوع اضافی جسم نام است و جسم نام که نوع اضافی جسم مطلق
و جسم مطلق که نوع اضافی جوهر است و مایه این کما است
افراد خارج است اگر مخصوص یک جسم است و از اجزا
چنانچه در آن حقیقی است که بنام دیگر تر عرض پس او کما است

انواع

در مقول بود در جواب است و این نوعی است که بنام است
و اگر شرک است بر یک است و محبت بیشتر از نوعی نام است
و آنچه نام شرک است میان حیوانات در یک است و غیر از نوع
نوع و نفس و غیره است و بعضی نام **ضار** است و بعضی است
است و نام آن مرکب است از ضار است و ضار است چو این
نوع در تلف است نام هم نام است و نام آن مرکب است از حس
و ضار است چو جسم نام است و تلف است نام هم نام است
و نام آن مرکب است از حس است و ضار است چو این است
در تلف است نام هم نام است و نام آن مرکب است از حس است
چون هم بر ضار است چو ضار است چو ضار است در تلف است
و نام آن هم نام است و نام آن مرکب است از حس است

۴

وخاصه چون موج در صحنک در تفریق انسان و پیش اول
اصول و هر چه معرفه را بجمع استام صد و هشتاد **فصل**
در تفریق لغات و استعمال لفظ مجازیه و کسر که جایز باشد الا
که فرسیده واضح باشد **فصل** بدانکه در لغت حقایق بخود
چون انسان و فرس و مانند آن و تفریق کردن میان اجناس
و حصول آن حقایق و میال و عرض عامه و خاصه است
از کمال است و در لغت معنوی است و جمله صبه و تفریق کردن
میان اجناس و در عرض عامه و میان حصول و حوا
آن آسان است چون مفهوم کلمه در رسم و حد و حرف
و معرب و منصرف و مانند آن

صفت

فصل چون فرغ شد از بحث لغت در این
و شرح کتب و بحث لغات و چنانکه در کتب لغت است
تفریح و تفریح بگویم بدین معنی است که آن لغت است
قبول است که در بیان لغات است و در شرح آن است
توجه به این در کتب لغات نظیر تفریح و تفریح است
در بیان لغت و تفریح است و تفریح است و تفریح است
و در بیان لغت و تفریح است و تفریح است و تفریح است
در بیان لغت و تفریح است و تفریح است و تفریح است
تفریح و تفریح است و تفریح است و تفریح است
معلوم است که در کتب لغت کلمه کلمه است
مانند کلمه کلمه و در کتب لغت کلمه کلمه است

در این است و هم نیست **فصل** در تفسیر
 علیه شرطیه شرطیه در شرط مضمونه لاکه حکوم علیه حکوم
 در قضیه لکن شرطیه یا در حکم موزان قضیه را حکم شرطیه
 حکم بر وجهی غیر ثابت و حکم سابقه چون زیر قائم است
 و حکم موزان در حکم موزان است آن قضیه و شرطیه چون در حکم
 بقای است آن قضیه را شرطیه تفسیر خوانند حکم بر وجهی
 که در اول قضیه شرطیه در وجه است و حکم سابقه
 که در این است حکم موزان سابقه است بر وجهی که حکم
 بقای است آن قضیه و شرطیه تفسیر خوانند حکم موزان
 بر وجهی که حکم موزان است یا تفسیر سابقه سابقه
 که در این است حکم موزان سابقه است یا تفسیر سابقه

حکم موزان

فصل در تفسیر
 در بیان این اصطلاح است که در این است که در این است
فصل حکوم علیه براد در قضیه علیه موضوع خوانند
 و حکوم براد در محمول و آن لفظ که دلالت کند بر حکم در کتب
 حکم موزان را در اصطلاح خوانند چون لفظ موزان در این است
 و لفظ است در این است و حکم موزان در این است
 و با اینجهت هر چه دلالت کند بر این اصطلاح موضوع خوانند
 که در اصطلاح خوانند و در قضیه شرطیه حکم علیه مقدم خوانند
 و حکوم براد در این است **فصل** در تفسیر
 اگر جزئی تحقیق بر آن قضیه و قضیه تفسیر خوانند چون
 زیر نوشته است است یا زنده نوشته است که در این است

پس اگر پائل کتب افزوده کرده اند از آن قبضه هم جدا
 چهار سال نوشته است و انسان نوشته است
 و اگر پائل کتب افزوده کرده اند از آن قبضه محصوره خواهد
 و این بر چهار قسم است مبرجده که در ساله کعبه و مبرجده خرنیه
 در ساله خرنیه و الله اعلم **فصل** قضایای تخصصیه در علوم
 معتزله و قضیه جمله در وقت محصوره جزیه است
 پس قضایای معتزله در علوم محصوره است **فصل** در
 حرفه کتب ختم در قضیه جمله خرنیه محمول بود آن قضیه
 معدوم است چون زید یا نویسنده است و اگر خرنیه
 دی نصی از سالیه محصوره است خرنیه زید نویسنده
فصل نسبت محمول با موضوع خرنیه در جواب است

بسم الله

شاید که ضروری است یعنی تمیز لایحه کتب است از آن قبضه
 ضروری است چون کتب انسان در جوابیه بالضروره
 و لایحه لایحه کتب بالضروره و شاید که نسبت خرنیه
 بنابر از هر دو طرف و از آن جهت خاصه خرنیه در جوابیه
 کتب بالاسکان است و لایحه لایحه کتب بالاسکان
 است و مبرجده در ساله بر اسفند است یعنی نسبت کتب
 آنچه در آن را ضروری است و در آن کتب و در آن کتب
 مخالف است آنرا ممکنه خاصه خرنیه در جوابیه کتب
 بالاسکان است یعنی نسبت کتب از آن ضروری است و چون
 لایحه لایحه کتب بالاسکان است یعنی نسبت کتب
 آن را ضروری است و شاید که در آن در بعضی کتب است

ضرورت آنرا در انداختن چنانچه کل حرکت در آن
 و شاید با تغییراتی یعنی فی الجمله در آن مظهر عارضه اند چون
 انسان گان است **فصل** غرض قضیه حیوانی
 که موضوع را محمول و محمول را موضوع سازی بود چیزی که پاس
 و سلب و صحت و کذب و اصل و محط و غیره پس هر چه بود چه
 چیزی است ممکن بود مثلا هر گاه که در انسان حیوان صلاقی آید
 بعضی حیوان انسان صلاقی آید و هم چنین هر چه چیزی بود چه
 چیزی است ممکن بود مثلا چنانچه بعضی حیوان انسان صلاقی
 و بعضی در انسان هر حیوان صلاقی آید زیرا در موضوع محمول
 مثلا در آنند در ذات موضوع و شاید که محمول هم
 پس در عکس کل صلاقی است و در سلب که گفته است ممکن بود

فی الجمله

چون ضروری است که هر گاه که لاشی می از انسان محمول
 باشد لاشی می نیز با انسان صلاقی است و سلب هر چه
 عکس ندارد زیرا که لاشی می بعضی حیوان انسان صلاقی است
 و لاشی می بعضی از انسان محمول صلاقی است **فصل**
 نقیض قضیه قضیه دیگر نیز بودی در کتاب سلب
 مخالف است چنانکه صدق هر یک لدا نه مستلزم کذب
 نیز و کذب هر یک لدا نه مستلزم صدق دیگری نیز پس
 نقیض هر چه بود که سلب هر چه نیز نقیض سلب هر چه بود چه
 نیز **فصل** قضیه شرطیه متصله از سلب نیز اگر اتصال است
 اتصال ضروری است چنانکه کذب در آن قریب نیز اگر اتصال
 یا سلب اتصال ضروری است نیز قضیه منفصله غیره نیز اگر اتصال

در وجود عدم است چو این عدد با زوج با هم فرزند
 هر دو جمع و منفی شوند و با مانع از جمع باشد اگر انفعال بود
 چنانکه کوئی این جماعت با هم است هر دو جمع شوند که در واقع
 ناید و یا نه آنکه با هم اگر انفعال در عدم با هم در میان
 کوئی زنده در ریاضت با غرض بنویسد و غیره و در هر دو
 لیکن جزو است باید **فصل** ناقص عکس در شرط است
 بر قیاس جماعت معلوم شود **فصل** محبت نسبت
 یا قیاس گویا است که در ریاضت جماعت با هم در حال جزئی چنانکه
 کوئی کل است چو این و حال چو این **فصل** کل و حال
 پس استلال کردی یا حال چو این که کما است بر حال
 جزئی وی که انسان است دوم استعداده که آن استعداده

مالی

بهال جزئیات به حال چنانکه کوئی هر یک از آن
 و بطور و بهایم تک و نقل منجبتند در حال منصف
 جمیع حیوان چنین است پس استلال کردی بهال جزئیات
 حیوان که است و بطور و بهایم اندر حال حیوان
 که کلی انسان است **فصل** تمیز که آن است
 بهال جزئی بر حال جزئی دیگر چنانکه کوئی چند خرام است
 بنا بر آنکه خرام است چو این هر دو صورت است **فصل**
فصل که تقریر است نسبت منصف به دو وجه منصف
 نیز پس جمله در باب **فصل** منصف قیاس است
 و آن عبارت است از قول مؤلف از قضایا که لانا
 آید از وی لانا قول دیگر چنانکه کوئی عالم منصف است

و هر چه تغییر است حادث است پس عالم حال است
 و قیاس در دو قسمت است اقترانی که در وی نتیجه یا مقصود
 بالفاظ ذکر می باشد چنانچه ذکر شد و در بیست و نهم
 که در وی نتیجه یا مقصود بالفاظ ذکر می باشد چنانچه ذکر
 شد اگر این آری بیست و نهم است چنانچه ذکر شد
 بیست و یکم چون است پس در هر مرتبه فصل
 اقترانی عقلی یا یعنی هر یک از عقاید صرف و غیر
 عقلی یا در قسم اول ظاهر است پس وی در مقصود
 کنیم و آن بر چهار نوع است زیرا که نسبت میان موضوع
 و محمول چون محمول یا است حیث است از حد بی نظیر دارد
 یا هر دو طرف نسبت به یا تا در سطوحی نسبت میان موضوع

و محمول معلوم شود از اعداد و سطوح است چنانچه در مجموع
 مطلوب را اصغر خوانند و محمول مطلوب را البر خوانند
 و چون در وسط اگر محمول شود اصغر را در موضوع بود اگر
 از آن شکل اول خوانند و اگر آن شکل این است همان
 شکل این خوانند و اگر محمول بود هر دو در آن شکل
 خوانند و اگر موضوع بود هر دو در آن شکل خوانند
فصل شکل اول را شرط آن است که صفای بی
 نفسی قضیه که منتهی بر اصغر است بر وجه یا تا اصغر در حد
 مندرج شود و گویای بی غیر قضیه که منتهی بر البر است
 تا حکم از اعداد مستدی بمنزله در بیعت پس صفای شکل
 اول بر وجه یا تا گویای بی گویای یا در صورت شجری

چهارم اول بر وقتین کتبین پنجم بر وجه کله دوم بر وجه
خزیه صفری با وجه کله کبری پنجم بر وجه خزیه سیم بر وجه
کله صفری با سال کله کبری پنجم سال کله چهارم بر وجه خزیه
صفری با سال کله کبری پنجم سال کله چهارم بر وجه خزیه
صفری با سال کله کبری پنجم سال کله خزیه پنجم سال اول از پنجم
محصولت ربع است و شرط شکل تا آن است که بعد
دی مختلف باشند با هات سلب لغزینا موجه باشد
و دیگری ساله و کبری وی کله با هم صورت پنجمی
نیز چهار است **اول** بر وجه کله صفری و سال کله کبری
چنانکه هم در **ب** است و هر از این است پنجم ربع است
دوم عکس از پنجم کله کوفی پنجم ربع است

۱۰

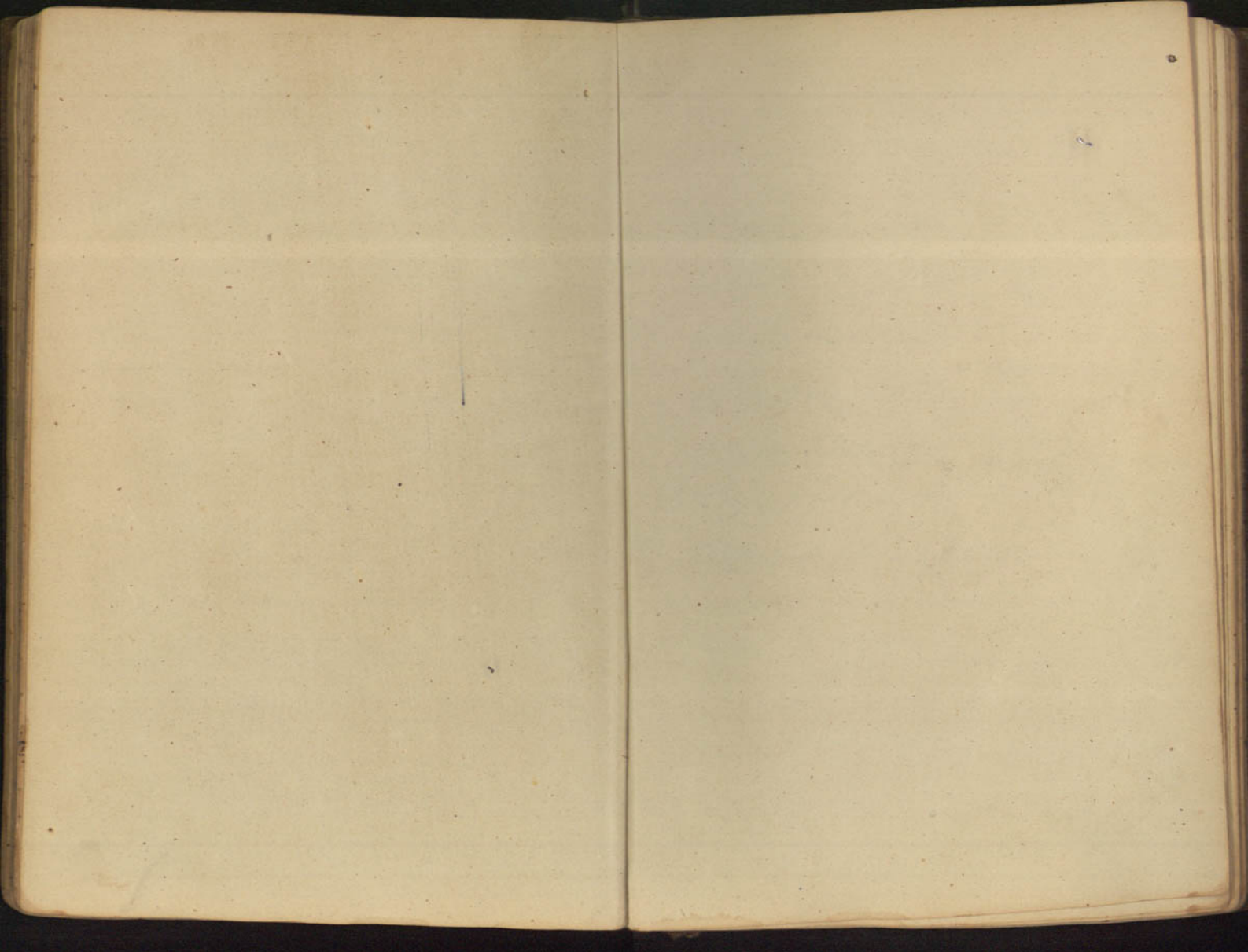
پنجم ربع است **س** پنجم بر وجه خزیه صفری و با
کله کبری چنانکه بعضی است **ب** است و پنجم از این است
پنجم ربع است **چهارم** سال کله خزیه صفری
و بر وجه کله کبری باشد چنانکه کوفی بعضی هم است
و هم در **ب** است پس بعضی هم از این است پس پنجم شکل
مانی نیست الا ساله اما کله و را خزیه و شرط شکل است
آن است که صفری وی موجه با هم وی از صفری
کله با هم صورت پنجمی است **س** است پنجم ربع است
خزیه و پنجم کله خزیه و آن که پنجم ربع است
اول بر وقتین کتبین پنجم چنانکه هم در **ب** است و پنجم
س صفری بر وجه خزیه و کبری بر وجه کله چنانکه

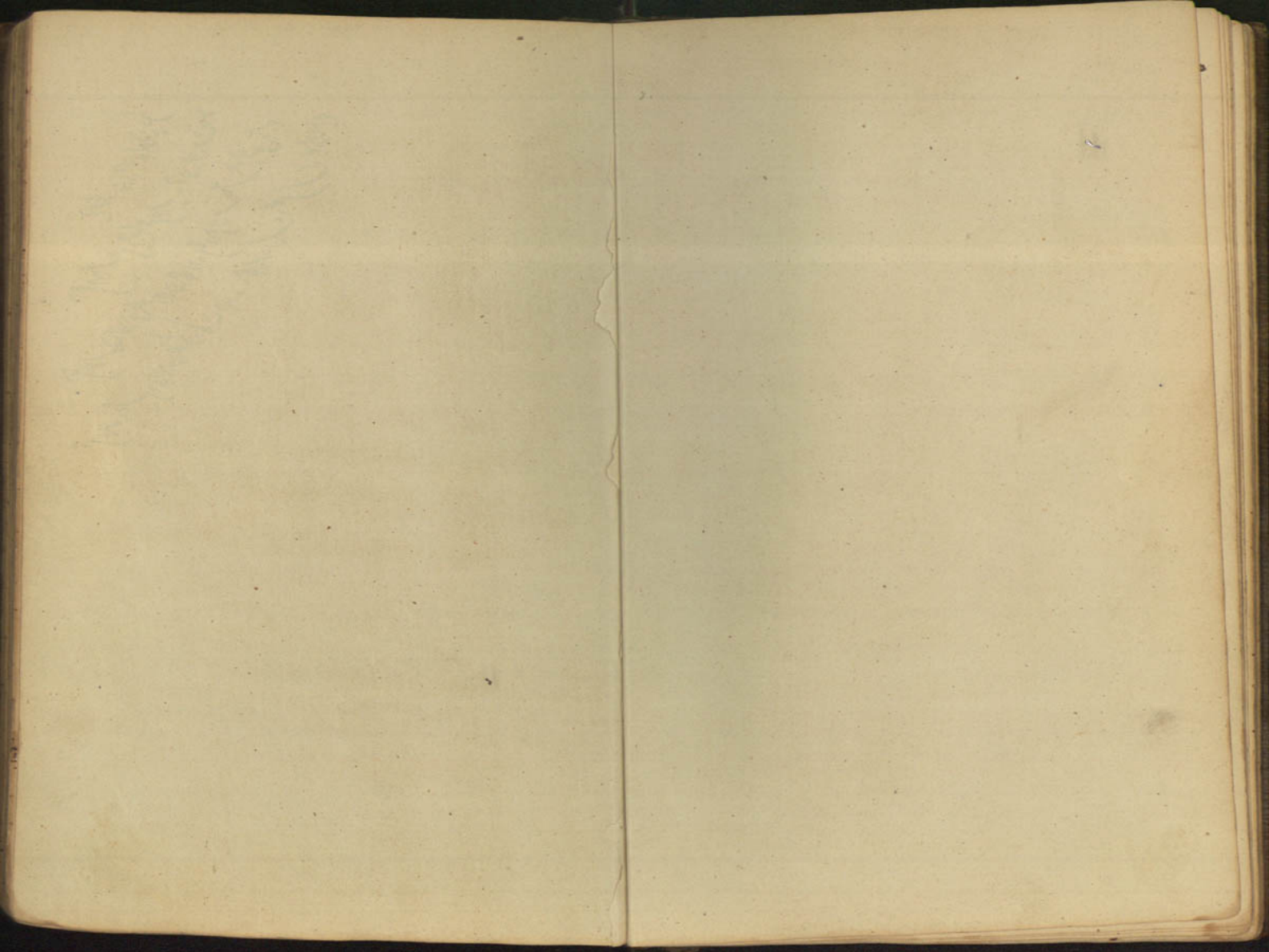
بجم است و هر بیت **بسم** صفی است
 کله دگر ای بوجه خرد چنانکه بجم است و بعض
 است آنچه این بر سر فرو ب این است که بعض جم است
 را آنکه کس طرح **بسم** اول بوجه کله صفی است
 کله کری چنانکه بجم و **بسم** است **بسم**
 بوجه خرد صفی و **بسم** کله کری چنانکه بعض بجم است
 و **بسم** است **بسم** بوجه کله صفی
 و **بسم** خرد کری چنانکه بجم است و بعض است
 آنچه این بر سر فرو است که بعض جم است و **بسم**
 بعد است از طبع آنرا با در دم و **بسم** است **بسم**
بسم است و **بسم** است **بسم** است که **بسم**

از صفی است

از صفی است و **بسم** با وضع مقدم و **بسم** است
 چنانکه کوهی از این جم است **بسم** است
 پس حیوان **بسم** است **بسم** است
 و **بسم** است **بسم** است **بسم** است
 حیوان **بسم** است **بسم** است
بسم است **بسم** است **بسم** است
 و **بسم** است **بسم** است **بسم** است
 پس **بسم** است **بسم** است **بسم** است
 با فرد و **بسم** است **بسم** است **بسم** است
 پس **بسم** است **بسم** است **بسم** است
 پس **بسم** است **بسم** است **بسم** است

اصدا بخرش دایرا منجریع جزو دگر بنام پس از انچه
چنانکه کوفی این جسم بخرت با هر لیسک شجرت
پس هر بنام لکم حرمت پس بنام دیار کربان
از مفضله مانده آنکه با رفیقا اصدا بخرش دایرا منجریع
جزو دگر بنام پس بنام نیرود بنام خانکه کوفی این جسم
یا اجربند یا انچه لیسک شجرت پس لاجربند
لعل حرمت پس لاجربان و نه اعلم بالصدور





کتابخانه عمومی
دانشگاه تهران
تاسیس ۱۳۰۲
شماره ثبت ۱۳۰۲
شماره سند ۱۳۰۲
تاریخ ثبت ۱۳۰۲

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله الطيبين
 الطاهرين

کلیتاً بعضی وقت شش ضلع اسیج و د و
 ح ط ی ک ل م ن س ع ف ص
 ق ر ش ت ث ض ط ی
 این بیت درت حرفت نه احاد و نه شرا
 و نه آت و کی الف و دیگر نه سه ما هم از این حرف
 مرکب شد چنانچه در جدول اول نموده شده

ح	ط	ی	ک	ل	م	ن	س	ع	ف	ص
ق	ر	ش	ت	ث	ض	ط	ی			
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲
۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳
۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴
۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵

پس از این امر که در جدول اول در جدول دوم
 بازده این بیت دو **سوسه** صد چهل

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله الطيبين
 الطاهرين

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ
 وَالسَّلَامُ عَلَى خَيْرِ خَلْقٍ مَخْلُوقٍ
 وَإِلَّا أَجْعَلِينَ **أَمَا بَعْدُ**
 این مختصر است که خواجہ نصیر الدین طبریزی
 در مصنفت نفوس شمل بر فضل **فضل اول**
 در حساب عمل اول برای ترتیب است

فظن

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بهر روز یکصد و شصت و دو روز در چهل و دو هزار
مضامین که در آن حرف عین که هزار است
در آن هفتاد و دو هزار حرف صد هزار
شصت و دو هزار و شصت و دو هزار
صد و شصت و دو هزار و شصت و دو هزار
چهارده و شصت و دو هزار و شصت و دو هزار
در آن هفتاد و دو هزار حرف صد هزار
شصت و دو هزار و شصت و دو هزار
صد و شصت و دو هزار و شصت و دو هزار
چهارده و شصت و دو هزار و شصت و دو هزار

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
بهر روز یکصد و شصت و دو روز در چهل و دو هزار
مضامین که در آن حرف عین که هزار است
در آن هفتاد و دو هزار حرف صد هزار
شصت و دو هزار و شصت و دو هزار
صد و شصت و دو هزار و شصت و دو هزار
چهارده و شصت و دو هزار و شصت و دو هزار
در آن هفتاد و دو هزار حرف صد هزار
شصت و دو هزار و شصت و دو هزار
صد و شصت و دو هزار و شصت و دو هزار
چهارده و شصت و دو هزار و شصت و دو هزار

فصل پنجم
 در تاریخ فارس و نام ماههای آن سال
 اینست تسریس الاول تسریس الاخر با کانون الاول

کانون الاخر است بط ۳۸ از اردو ۳ میان ۳۳ ایام ۳۳
 خرمال نوزاد است ایول ۳۳ و از آن چهار ماهی است
 و آن تسریس الاخر است و خرمال و ایول است
 در روزهای هفت ماه دیگر غیرت با سوسو یک باشد
 و سبط در سال پایانی است و سبت باشد در سبیل
 در سال چهارم است و در روز و در وقت است
 که گویند در سال روز نهم عدد روز نابود و سبیل
 این تاریخ از عهد اسکندر در سبیل **فصل پنجم**
 در تاریخ فارس و نام ماههای آن سال است
 این تاریخ فارس و نام ماههای آن سال است
 این تاریخ فارس و نام ماههای آن سال است

این تاریخ فارس و نام ماههای آن سال است
 این تاریخ فارس و نام ماههای آن سال است
 این تاریخ فارس و نام ماههای آن سال است

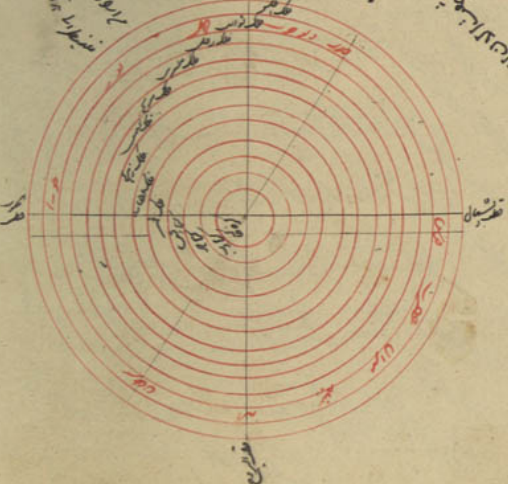
روز	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
ماه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
سال	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰

روز	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
ماه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
سال	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰

این تاریخ فارس و نام ماههای آن سال است
 این تاریخ فارس و نام ماههای آن سال است
 این تاریخ فارس و نام ماههای آن سال است
 این تاریخ فارس و نام ماههای آن سال است

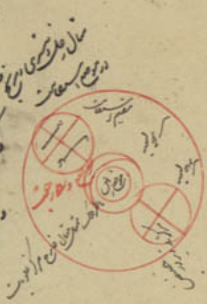


بومی و حرکت اولی و معدل النهار خوانند و در وجه اولی
 از جانب شرق بجانب مغرب حرکت میدهند تا آنکه
 به زمان روزی خوانند و دیگر اطلاق از جانب شرق
 حرکت میکنند هر گاه کسی خاص خود بصورت اولی
 این است که نموده خوانند



و در وجه دوم خوانند و در وجه اولی
 در وجه اولی خوانند و در وجه دوم
 در وجه اولی خوانند و در وجه دوم
 در وجه اولی خوانند و در وجه دوم

افلاک بنهند و چون در جدول مضامین کواکب بر روز بروز یاد شود
 کواکب تنظیم باشد و چون اتصال بود در راجع باشد و اگر
 زیادت و نقصان بود تنظیم بود **فصل ۱۱** در تنظیم
 در وقت ستارگان بدانکه هر سال دوری در یک سال تمام کند
 و بری تمام قطع کند و قسم دوری در وقت تمام باشد و در
 وقتی تمام کند و بری زیاد و کم در روز و کثرت در سال و قطع
 در وقت دوری در یک سال تمام کند و بری در وقت تمام تنظیم
 در هر روز و از ماه و نیم چهار ماه تمام راجع بود و کسری دوری
 در یک سال تمام کند و چون در هر چهار ماه تمام کند و بری
 دوری در دو سال و کم یک ماه و نیم تمام کند و چون در هر یک
 در یک سال تمام کند



دیکو...

دیکو باشد در یک ماه و نیم تمام کند و در هر دو سال
 کم یک ماه و نیم و دو ماه و نیم راجع باشد و هر دو دوری در
 یک سال تمام کند و در هر راجی چون تنظیم و دیکو باشد
 در وقت تنظیم تمام کند و در هر یک از وقت تمام
 یک ماه و نیم راجع باشد و قطار دوری در جدول یک سال
 تمام کند و بری چون تنظیم و دیکو باشد بنا بر وقت تمام
 تمام کند و در هر جدول در هر وقت دوری تمام
 بر روز راجع باشد و جدول در هر یک از کواکب
 دوری در هر چهار سال تمام کنند و بری هر روز
 سال قطع کنند و در هر وقت تنظیم سال
 نسی تمام کنند **فصل ۱۲** در جدول هر یک از این



۱	۲	۳	۴
۵	۶	۷	۸
۹	۱۰	۱۱	۱۲
۱۳	۱۴	۱۵	۱۶
۱۷	۱۸	۱۹	۲۰
۲۱	۲۲	۲۳	۲۴
۲۵	۲۶	۲۷	۲۸
۲۹	۳۰	۳۱	

و در کبریا است آفتاب به مدار می رسد که میان چهار
 بگذرد و از آن منطقه البروج خوانند و ما هر مداری دیگر
 که با مدار آفتاب در جانب مقابل یکدیگر تقاطع کنند
 دو نقطه ظاهر از همین عقد است نیز خوانند پس یک نیمه
 از مدار ماه در جانب شمال بود از مدار آفتاب خوانند
 در جانب جنوبی آن عقد را که چو ماه از آن بگذرد
 در سمت او در آن عقد چو ماه از آن بگذرد
 و جنوبی شود و در آن عقد مقدار دوری ماه از مدار
 آفتاب عرض ماه خوانند و غایتش در پنج درجه بود
 و تقویم ما هر انبی دوری از هر چهل بر دالی بروج طول ماه
 در آن سن و در آن سیر می رسد که اگر ایام دوری

تا کتب

تا کتب سنم در بی در نوزده ماه و در هر نوزده روز تقریباً
 تا کتب سنم در نوزده ماه و در هر نوزده روز تقریباً
 در بی و در هر دقیقه و موضع زین پنج قسم باشد از آن
 پنج بهال درجه و دقیقه و بدین سبب موضع زین پیدا در
 و باشد که عرض درجه و دلی جدا گانه در هر سوی تقویم او
 در دو خط یکی در هر یک دقیقه و عرض ماه در هر روز
 که قمر بعد از آن بود و ال شمالی صاعده را بدین
 و در هر یک دیگر که قمر در زین دارد تا رسیدن به
 ال شمالی انقض می شود و در هر یک سیم که از زین
 گذشت باشد جنوبی با بطرا پیدا بود و در هر یک چهارم
 که قمر بعد از آن بود قمر در زین بر اس دارد تا رسیدن به ال



در وقت خواب در وقت بیداری
در وقت بیداری در وقت خواب
در وقت بیداری در وقت خواب
در وقت بیداری در وقت خواب

روز	سه شنبه	چهارشنبه	پنجشنبه	جمعه	شنبه
روز	۲	۲	۲	۲	۲
شب	۴	۴	۴	۴	۴
روز	۲	۲	۲	۲	۲
شب	۲	۲	۲	۲	۲
روز	۲	۲	۲	۲	۲
شب	۲	۲	۲	۲	۲

بسرطان افزاید و در نیمه دیگر یک ماه بگردد و یک ماه بگردد
تس روزهای سال و کوه تا درین شبها وقت کوه را نشانند
بسرطان و کوه تا درین روزها در درین شبها وقت کوه را نشانند
بجگر می آید وقت کوه را نشانند و کوه را نشانند روز یک بار
در این ساعات مستوی خواهند و در این ساعات هر روز در این ساعات
بدوازده که گشته اند از ساعات زمانی میوه خواهند خورد
هر ساعت یک بار از این کوه تا در این ساعات هر یک در این ساعات
از این ساعات هر یک در این ساعات هر یک در این ساعات
و میان ظاهر و پنهان شده اند هر یک در این ساعات و این ساعات
بدرجات و در این ساعات هر یک در این ساعات
و غایب شده اند که در نیمه در هر درمی از این ساعات هر یک در این ساعات

در وقت خواب

در وقت خواب در وقت بیداری
در وقت بیداری در وقت خواب
در وقت بیداری در وقت خواب
در وقت بیداری در وقت خواب

بسرطان افزاید و در نیمه دیگر یک ماه بگردد و یک ماه بگردد
تس روزهای سال و کوه تا درین شبها وقت کوه را نشانند
بسرطان و کوه تا درین روزها در درین شبها وقت کوه را نشانند
بجگر می آید وقت کوه را نشانند و کوه را نشانند روز یک بار
در این ساعات مستوی خواهند و در این ساعات هر روز در این ساعات
بدوازده که گشته اند از ساعات زمانی میوه خواهند خورد
هر ساعت یک بار از این کوه تا در این ساعات هر یک در این ساعات
از این ساعات هر یک در این ساعات هر یک در این ساعات
و میان ظاهر و پنهان شده اند هر یک در این ساعات و این ساعات
بدرجات و در این ساعات هر یک در این ساعات
و غایب شده اند که در نیمه در هر درمی از این ساعات هر یک در این ساعات

حد که نه مندی و بیج از طالع از نو در هر روز یک عدد **مضامین**



در نظر و سطر بعضی کوکب بعضی اما نظر را

که در کوکب یک سوره دیگر چه دیگر قیصر جمع است از آن

آنرا از آنست که هر سال میان اوقات ماه باشد

آنرا از آنست که هر سال میان اوقات یکی از کوکب

منتهی باشد از آنرا هر آن کوکب که آنست در جدول در جدول

دو کوکب در سوره که یکی از آن سوره دیگر بیست و هفت و بی

آنرا از آنست که هر سال از نیمه آنکه بعد میان این دو کوکب یکی

فلک است و اگر یکی از آن دو چهارم دیگر بیج باشد از آنست که هر

و اگر یکی از آنست که هر سال از آنست که هر سال از آنست که هر

دیگر بیج که از آنست که هر سال از آنست که هر سال از آنست که هر

در جمع

در چه باشد و متاخر بر این است تقابل خوانند و نه در سیک

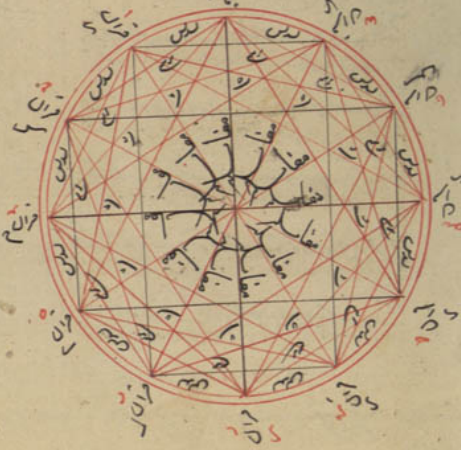
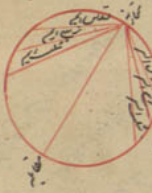
فلک است از بیج و بعضی تا آخر و اگر یکی از آن دو کوکب دوم

دیگر بیست و هفت و بیج که هر سال از آنست که هر سال از آنست که هر

که در کوکب هر کوکب را در وقت پس بود و در بیج در وقت از آنست

که در کوکب هر کوکب را در وقت پس بود و در بیج در وقت از آنست

که در کوکب هر کوکب را در وقت پس بود و در بیج در وقت از آنست



الاصحاحه دارا حیح سده نصد و نه و هجده و هجده در اول
الا حراق بنود و ان ترا یکدیگر الا استیس و دانی بنود اذ
انکاس هر دو کوه که در هر هشتاد و هفت روز به خطه رسد
من از آب به عفت در هر از اصاب در دست در دهان چو
کوه که بنود به شد یک از این نظر است که به فصلت و چو
الفضل نام شود و یکدیگر که به حضرت و این نظر ای که
شکل زین نوع ماه به بنده تقویم بنسند و بعضی است در است
رست و با بر هر روز یا هر یک که ان نظر روی است و این
و فضالت کله که بنده نام اهنای هر چهار تاریخ در در
که در ان تاریخ هنوز بود که بنده است که ان از بنده هر مرتبه
و کس دستقامت و ان و بعضی در احراق و شش و هجده

این کتاب در هر روز از هر یک از این چهار تاریخ که در این کتاب مذکور است باید که بخواند و در هر روز یک بار بخواند و در هر یک از این تاریخها که در این کتاب مذکور است باید که بخواند و در هر روز یک بار بخواند و در هر یک از این تاریخها که در این کتاب مذکور است باید که بخواند و در هر روز یک بار بخواند

مسئله اول

هفتاد و نه بنسند و ان ساطع و نوح بود یک آنکه میان دو کوه است
از و در هر صبح که در ساعات روز است منادی بود و ان گفت
بود از و دهان هر هر طایه هر جدیدی منادی باشد سینه کا
در دست که بنود یکا در ده در هر یک است که بنده هر یکا از هر یک
کسی که در ده در هر بنود و از هر جدیدی چهار روزه است در بنود
و این ساطع در هر کوه است و در هر یک میان دو کوه است که هر
در هر موضع باشد که ساطع منادی بنسند از و دهان هر
میان که بنده هر از ان و بعضی هر طایه هر منادی بنسند سینه کا
در دست که بنود یکا در ده در هر بنود است که بنده هر یکا از هر یک
عمل است که در هر روز از بعضی هر طایه هر منادی بنسند و در هر یک میان دو کوه
ساطع سطله خوانند و ساطع نام در میان الفضالت است که بنسند

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
و الصلاه علی محمد و آله الطیبین
و السلام علی سائر المرسلین
و بعد
بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
و الصلاه علی محمد و آله الطیبین
و السلام علی سائر المرسلین
و بعد

Table with 4 columns and 10 rows containing Persian text, likely a calendar or schedule.

و باشد که در متصل بود که یکی پس از نظری با نظری پیش
 از تمام اتصال نظر بود و در بعضی جوی با نظری که متصل است
 استغناء از کنگر اتصال با در و با هر چه در اول نظر
 از اول نگاه خواهند و با نیز این است که بعد از نظر
 در این نظر بود در در دیگر که باشد **ه** مقارنه و خزان
 نیکس **س** پنج **ع** مکتب **ث** مقارنه **ج** استغناء
ع اصحاب **ح** حراق **ه** عیس **لا** کون **س** هماره



در هر چه است...
 لیل **م** دوم **ع** نظر **ث** استغناء **ج** فصل **س** دوم
 در هر چه است...
 در هر چه است...
 در هر چه است...
 در هر چه است...

در اول برج بود در جدولی دیگر هستند در جدولی
 چهارم ساعات استغناء به از برای بر جی و ن در اول استغناء
 بود و بعد از آن استغناء در اول استغناء بود که در اول استغناء
 جنبه پس شش جدول قادی هستند چه نظر قریب است
 باقی اول از لغات استغناء استغناء در اول استغناء
 بود و بعد از آن استغناء در اول استغناء بود که در اول استغناء
 بود و بعد از آن استغناء در اول استغناء بود که در اول استغناء
 بود و بعد از آن استغناء در اول استغناء بود که در اول استغناء
 بود و بعد از آن استغناء در اول استغناء بود که در اول استغناء
 بود و بعد از آن استغناء در اول استغناء بود که در اول استغناء

از جانب راست العنقالات کجا بنویسند در حدودی با یک
 درو زیان یک نفس کشند و ساعات که از آن روز رفته باشد
 و بروج طالع و بروج حاشی در حیات و دقائق هر یک است
 و طالع آل بود که در اوقات از شرق طلوع کنند و عاقل
 بود که در اوقات بممال شرق و مغرب در ممال آسمان
 و جز آن جسته نماند و الی بعضی بود در طالع آفتاب
 و ماه دوری متعارف شده و جز استقبال هم بود
 و الی بر در موضع اوقات در وقت آنکه ماه مکار باشد
 و بعضی ماه و اوقات قریب بنویسند و بعضی از به دلی که با آن
 به اوقات و بعضی وقت چه بعضی در خانه های خالی
 مزاجات بنویسند و بگویند در این حالات یکسره مقرر بود

کوه در نام

که در کدام روز زیان است از اس و زین معاصران که در
 و بجز ساعت در سیدل ماه بدر جعفر و بدر هر دو
 و به الی هر طرافت یعنی بطرفه محرمه و بعد از این طرافت
 و هر سه بطرفه که ایستاد و حال طرافت محرمه کون و بعضی
 ماه بجز السح احزاب هم با در نده الی و سنی بود که
 از اوقات پس از اجماع بدو از زود در هر یک و چهار ماه
 با در نده که جنس گویند که گویند است و هر دو مکار است
 مانند که اگر کس در دوری بعد و چهار سال تمام کند
 و جنس که گوی و طالع بدیدار نماید و علامات این قسم
 به اس **سی** قریب است **بن** قریب است **ف** بهر ط
 قریب است محرمه **ف** قسم بر السح **ف** قریب است **م**

از روز در هر دو به هر یک از اوقات
 و هر دو در یک است
 و هر دو در یک است
 و هر دو در یک است

مخفی نماند و بعد از احتراق در مغزب ظاهر گردند و در وقت
 ظهور در جمای هر کجی در تقویم در میان انصاف است که نویسنده
 در ادبیل ماه نور که از موضع خردب آفتاب در شمال در
 پیشینه و در یک در کسینند در صحنه کانه چشمه های
 باشد که احوال بر کواکب در حدود لهای صحنه زوایای این
 در دوازده درق که تقسیم هم بر پنج سال گشته متلاجل بر این
 بود غیر از این در بر طقس را به دو لاین رقم نویسنده در
 بطور اولی که بر او بر در طرا و دیگر نو دلائل رقم نویسنده
فصل در چگونگی بر طقس بر این تقسیم نویسنده
ط و غیر از تقسیم مستقیم در اجزای دیگر کجی بود
 چهار نطق بود در حلقه پنج و چهار نطق در حلقه در بیست



کتابخانه خصوصی
 غلامحسین - سرود

کتابخانه

که در این تقسیمه نشان نطقهای اول در حین بود **فصل**
 در دویم **فصل** در تقسیم **فصل** در تقسیم **فصل** در تقسیم
فصل در دویم **فصل** در تقسیم **فصل** در تقسیم
 نه و در این جزو چنانکه نمودند **فصل** در تقسیم
 آنکه در تقویم کردند در دوران دوازده کانه برابر هر روزی نویسنده
 در باب چشمه است آنکه در چکار را در این و چه کار را در این
 و این را بعد از این بر احوال که تقسیم در این را در این
 طالع سال و صورت آن پادشاه و در صورت طالع در این
 خانه های دوازده کانه از بر وجه مواضع کواکب در این بود
 در وقت تحول ثبات گشته در مواضع سهام هم نویسنده
 و سهام و در این خانی مخصوص بود که از مواضع کواکب و خانه



کبریا و زینب هم با بقوت ترسم السلام و هم السلام بود پیش
 از صورت طالع وقت تحول اقباب موافق استخوان
 آن از شرح صادرند و باشد که طالع اجتماع است
 هم بنویسند و صورتها بنهند و صورت طالع را از کجوا کنند
 و بعد از اوراق ماهها خوف نکستی که در آن سال اقبال باشد
 صادرند و بعضی اوقات در احوال آن کس بنویسند و طالعهای
 نوشته شده اند و دیگر جدا جدا که در اوراق ماهها بنویسند
 چه لکام فضل و خانات و اجتماعات است
 باشد و جهت توضیح در واید و دیگرها چنانچه در
 از شرح مستفی باشد این است معرفت تقویم و بعد از این
 از خبرها بهر حال محتاج بنویسند هم با درم بوسید چنانچه

صدق ادا در خانه

فصل ششم در خانه دو دیال هر کوی جدیدی در خانه
 زغال نر و قوس و حوت خانه شتری حمل چتر خانه
 مریخ نوره میزان خانه زهره جزا و سبب خانه عطارد و
 خانه ماه و اسد خانه اقباب و مقابلی خانه هر کوی دیال بود
 پس خانههای قبا و دیال نیری باشد و خانههای نیری دیال
 زحل و خانههای شتری و دیال عطارد و خانههای عطارد و دیال
 شتری و خانههای مریخ و دیال زهره و خانههای زهره و دیال
 مریخ در کس در بنویسند خانه دو دیال بنویسند و بعد از این است



دیال	شتر	۹۲
دیال	مریخ	۸۱
دیال	زهره	۷۴
دیال	عطارد	۶۲
دیال	نیری	۵۰

خانمار	عطارد	۵
خانمار	زهره	۱۱
خانمار	مریخ	۱۸
خانمار	شتری	۲۶
خانمار	نیری	۳۴

فصل پنجم در شرف مربوطه که اکثر شرفها در این روزیم
 در چهار جهت در شرف ماه در سیم درجه نور در شرف منحل
 در جهت یک درجه میزان در شرف شرفی در پانزدهم درجه سرباط
 در شرف شرفی در جهت هفتم درجه جدیدی در شرف شرفی در جهت
 اقصی قوت در شرف عطارد در پانزدهم درجه سرباط در شرف
 راس در سیم درجه جنوبی در شرف ذنب در سیم درجه
 قوس در پنج درجه شرف جهت شرف الا ان یک درجه قوی بود
 و اکثر که می بود در شرف شرف در جهت شرف روی در پانزدهم
 بود و چنانچه در این درجه یک درجه در شرف در جهت سرباط
 هر که در جهت شرف شرف بود در جهت شرف شرفی در جهت شرف
 و گفته اند طبعی غیر از میان سرباط آفتاب سرباط ماه بود

مجموعه روزیم

فلو کا همه خط
 و کلا قوت نه و کلا
 سبب



پس اگر دهه راج سبب
باب اول در شرف آفتاب

یعنی از روز نهم درجه میزان تا اول چهارم درجه عقرب خط
 در در این که در طرف ورق نموده شده تا به خط استوا
فصل نهم در شرف آفتاب در این باب آن حد و اقصی در جهت
 شرف آفتاب است از در این باب این شرف بود از آفتاب شرفی
 در جهت ذنب شرفی از آفتاب مقدم و از آن نور سرباط
 و جدیدی شرفی است از در این باب این شرف بود از آن نور
 در جهت شرف ذنب شرفی از آفتاب مقدم و از آن نور سرباط
 در جهت شرفی از آفتاب این شرف بود از آن نور سرباط
 در جهت شرفی از آفتاب این شرف بود از آن نور سرباط
 در جهت شرفی از آفتاب این شرف بود از آن نور سرباط

جدول اول	در جهت شرف	در جهت شرف	در جهت شرف	در جهت شرف
در جهت شرف	در جهت شرف	در جهت شرف	در جهت شرف	در جهت شرف
در جهت شرف	در جهت شرف	در جهت شرف	در جهت شرف	در جهت شرف
در جهت شرف	در جهت شرف	در جهت شرف	در جهت شرف	در جهت شرف
در جهت شرف	در جهت شرف	در جهت شرف	در جهت شرف	در جهت شرف

فصل ۱۰ در حدود و کواکب و در باب اول این که هر که در کواکب سیخه در هر برج هدی باشد اول چند درجه سین در حدود و خلافت کرده اند شهرت برین حدود و مهران باشد

چنانکه در اسجد اول موده شده

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴
۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶
۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸
۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴
۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶
۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸
۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰

فصل ۱۱ در جود و در یک خط و در وجه اول این که هر که در یک خط در هر خط است اول کرده است اول این که هر که در یک خط در هر خط است اول کرده است

علاوه بر این

فصل ۱۲ در جود و در یک خط و در وجه اول این که هر که در یک خط در هر خط است اول کرده است اول این که هر که در یک خط در هر خط است اول کرده است

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴
۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶
۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸
۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰

علاوه بر این

این جدول نیز بهین است

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰
۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰
۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰
۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰
۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰
۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰
۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰
۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰
۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰

دوم قسم صاحب جوز فی خطه دوم جنس با قسم اول است
 غیر اول و صاحب جدی را فی خط اول و قسم دوم هم در صاحب
 و قسم سوم را مشری را صاحب جوت و چهارم هر یک از صاحب
 و هم جنس با آنچه در این برتف لدرم که در قسم اول است
 که یک شکر به دست یک کرک که بود در مقدم اول و دوم
 از شکر که فی خط اول در دوم است فی خط دوم از نندی زحل بود
 و قسم سوم نیز بود و صاحب است و این نیز بهین است
 در این جدول نیز در دهم جنس هر چه در این در دهم

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰
۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰
۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰
۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰
۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰
۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰
۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰
۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰
۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰

دوم اول را از بر ری صاحب و سه دقت و دوم را
 صاحب آن صحیح که همان شکر بود از این بود دقت
 آخر صاحب آن بر هر که باقی آن بود از شکر شکر اول
 و هر یک از این دو قسم که صاحب است در شکر
 و هر که شکر بر این است در دهم جنس در دیگر و چهارم در شکر
 در همان خویشند اول پس در شکر که شکر است

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰
۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰
۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰
۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰
۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰
۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰
۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰
۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰
۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰

این جدول نیز بهین است

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰
۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰
۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰
۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰
۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰
۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰
۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰
۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰
۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰

دوم جنس هر چه از شکر است در اول صاحب
 یعنی هر که صاحب است در دوم و صاحب یعنی هر

و غیر

۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۲	۱	۲	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۳	۲	۱	۳	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۴	۳	۲	۱	۴	۱	۱	۱	۱	۱
۵	۴	۳	۲	۱	۵	۱	۱	۱	۱
۶	۵	۴	۳	۲	۱	۶	۱	۱	۱
۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۷	۱	۱
۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۸	۱
۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۹
۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲
۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳
۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴
۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵
۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶
۱۶	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷
۱۷	۱۶	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸
۱۸	۱۷	۱۶	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹
۱۹	۱۸	۱۷	۱۶	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰
۲۰	۱۹	۱۸	۱۷	۱۶	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱
۲۱	۲۰	۱۹	۱۸	۱۷	۱۶	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲
۲۲	۲۱	۲۰	۱۹	۱۸	۱۷	۱۶	۱۵	۱۴	۱۳
۲۳	۲۲	۲۱	۲۰	۱۹	۱۸	۱۷	۱۶	۱۵	۱۴
۲۴	۲۳	۲۲	۲۱	۲۰	۱۹	۱۸	۱۷	۱۶	۱۵
۲۵	۲۴	۲۳	۲۲	۲۱	۲۰	۱۹	۱۸	۱۷	۱۶
۲۶	۲۵	۲۴	۲۳	۲۲	۲۱	۲۰	۱۹	۱۸	۱۷
۲۷	۲۶	۲۵	۲۴	۲۳	۲۲	۲۱	۲۰	۱۹	۱۸
۲۸	۲۷	۲۶	۲۵	۲۴	۲۳	۲۲	۲۱	۲۰	۱۹
۲۹	۲۸	۲۷	۲۶	۲۵	۲۴	۲۳	۲۲	۲۱	۲۰
۳۰	۲۹	۲۸	۲۷	۲۶	۲۵	۲۴	۲۳	۲۲	۲۱
۳۱	۳۰	۲۹	۲۸	۲۷	۲۶	۲۵	۲۴	۲۳	۲۲
۳۲	۳۱	۳۰	۲۹	۲۸	۲۷	۲۶	۲۵	۲۴	۲۳

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

فکستند هر چه در دهر بود در این فصل اول از فصل دوم

دوم از فصل سوم بر می آید که بعد از آن بود پس در این کتاب
فصل اول از فصل دوم در این کتاب است

۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۲	۱	۲	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۳	۲	۱	۳	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۴	۳	۲	۱	۴	۱	۱	۱	۱	۱
۵	۴	۳	۲	۱	۵	۱	۱	۱	۱
۶	۵	۴	۳	۲	۱	۶	۱	۱	۱
۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۷	۱	۱
۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۸	۱
۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۹
۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲
۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳
۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴
۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵
۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶
۱۶	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷
۱۷	۱۶	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸
۱۸	۱۷	۱۶	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹
۱۹	۱۸	۱۷	۱۶	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰
۲۰	۱۹	۱۸	۱۷	۱۶	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱
۲۱	۲۰	۱۹	۱۸	۱۷	۱۶	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲
۲۲	۲۱	۲۰	۱۹	۱۸	۱۷	۱۶	۱۵	۱۴	۱۳
۲۳	۲۲	۲۱	۲۰	۱۹	۱۸	۱۷	۱۶	۱۵	۱۴
۲۴	۲۳	۲۲	۲۱	۲۰	۱۹	۱۸	۱۷	۱۶	۱۵
۲۵	۲۴	۲۳	۲۲	۲۱	۲۰	۱۹	۱۸	۱۷	۱۶
۲۶	۲۵	۲۴	۲۳	۲۲	۲۱	۲۰	۱۹	۱۸	۱۷
۲۷	۲۶	۲۵	۲۴	۲۳	۲۲	۲۱	۲۰	۱۹	۱۸
۲۸	۲۷	۲۶	۲۵	۲۴	۲۳	۲۲	۲۱	۲۰	۱۹
۲۹	۲۸	۲۷	۲۶	۲۵	۲۴	۲۳	۲۲	۲۱	۲۰
۳۰	۲۹	۲۸	۲۷	۲۶	۲۵	۲۴	۲۳	۲۲	۲۱
۳۱	۳۰	۲۹	۲۸	۲۷	۲۶	۲۵	۲۴	۲۳	۲۲
۳۲	۳۱	۳۰	۲۹	۲۸	۲۷	۲۶	۲۵	۲۴	۲۳

دو سال که در این کتاب در هر دو فصل اول و دوم
فصل اول از فصل دوم در این کتاب است

درجه	دقیقه	ثانیه	دقیقه	ثانیه	دقیقه	ثانیه	دقیقه	ثانیه	دقیقه	ثانیه	دقیقه	ثانیه
۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱
۲	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱
۳	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱
۴	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱
۵	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱
۶	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱
۷	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱
۸	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱
۹	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱
۱۰	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱
۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱
۱۲	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱

فصل ۳۳ در ادوات اقسام پنج شماره

تیمه در دو هزار سال از بی بی بر جردند در بخت و نرسال
نمی بگره فقط کنند و حیضهای ایشان متایل او چه بود
لاکب خطار که او در ادو حیض بود و در وقت و در یک
تاریخ که شصت و نه باشد است ارج فعل مردم در

فکر است

فصل است از مثنوی در آخر در جردند اوج مرغ در جردند
در جردند اوج اشیاء در دست قستم در جردند اوج مرغ
در جردند در جردند خطار در اول مرغ مغرب و حیضها
از او جدا سلوم بود در این اوج حجب مرغ مغرب در اول مرغ
تخلیف در مال مرغ سرد در وقت اجتماع و استقبال بود و
در وقت در در وقت اشیاء حد دل ای است و در

درجه	دقیقه	ثانیه	دقیقه	ثانیه	دقیقه	ثانیه	دقیقه	ثانیه
۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱
۲	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱
۳	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱
۴	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱
۵	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱
۶	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱
۷	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱
۸	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱
۹	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱
۱۰	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱
۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱
۱۲	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱

فصل ۳۴ در مصلحات مرغ حد و در جردند

بهای اندر طحال و اسه و سله رجنان باستانه سرال و

در جبهی خلیفه جدیدی در دولت و جبهی بر جبهی است

در جبهی اولی فصلها را مستحق خلیفه است و اولی در جبهی

و در جبهی جدیدی است و در جبهی میانه فصلها را مستحق خلیفه است و اولی

نور در دست خلیفه است و اولی است و در جبهی آخرین فصلها را

در جبهی است و اولی است و در جبهی و در جبهی است و اولی است

بیار و استبان شمالی است و عالی و در جبهی خزان و در جبهی

جبهی است و نخستین فصل در جبهی است و در جبهی است و اولی است

در جبهی است و در جبهی است و در جبهی است و در جبهی است

در جبهی است و در جبهی است و در جبهی است و در جبهی است

در جبهی است و در جبهی است و در جبهی است و در جبهی است

در جبهی است و در جبهی است و در جبهی است و در جبهی است

در جبهی است و در جبهی است و در جبهی است و در جبهی است

در جبهی است و در جبهی است و در جبهی است و در جبهی است

این کتاب است
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله



در جبهی

در خلیفه مستقیم الطریق باشند چنانکه در جدول مذکور است

A 10x10 grid of numbers in Persian script, likely a magic square or a table of contents. The numbers are arranged in a specific pattern, with some cells containing larger numbers or symbols.

فصل ۲۲ در احوال کواکب زحل و مریخ اند

زحل کبیر و مریخ کبیر و مریخ کبیر و مریخ کبیر

سعد کبیر و زهره سعد و زهره سعد و زهره سعد

و زهره سعد و زهره سعد و زهره سعد و زهره سعد

در جبهی است و در جبهی است و در جبهی است و در جبهی است

در جبهی است و در جبهی است و در جبهی است و در جبهی است

در جبهی است و در جبهی است و در جبهی است و در جبهی است

نصف
در این کتاب است
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
در این کتاب است
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله

و نفسی که از دزبهره و قسم بیست و نهم هر چه مذکور شد اول این
 نهادی اند و هر چه و قسم دزبهره سیست و در صل بر و شکست
 در یک که جنگ و کسری دزبهره کم و در با حمد الی و شکست
 دفتر سرد در خطار و با هر که که در شکست که در در شکست
 هم چنین صورت است این است

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰
۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰
۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰
۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰

فصل ۲۰ در خانهای دوازده گانه است در پنج
 آن پنج درجه که از شرق طلوع کنند و در هر وقتی از اطلال
 گویند و آن خانه نزل گانی و جبال و تن چشم بود و در استی

که با بدل خانه نعلق دارد و خانه دویم خانه مال است
 و گویا سبب و باران پس خانه سیم و آل خانه را در آل
 و خواهر آل بیست و خانه چهارم و در اندر الض خواست و آل خانه
 پدر آل و او که و حاجت کار با بود و خانه پنجم خانه نهار بر است
 و در میان و خانه ششم خانه زنجوری و بند کال و در میان آل
 و چهار پامال خود بیست و خانه هفتم و در غارب بود و در نظر
 و آل خانه زغال و او بار زغال و در خانه هشتم خانه سبب
 و در کنگه میراث بیست و خانه نهم خانه سفر و علم و دین
 بود و خانه دهم خانه عقل و عمل سلطان بود و از آن سلطان
 خوانند و خانه یازدهم خانه امید و سعادت و در میان
 بود و خانه دوازدهم خانه دشمنان و بر کوشی و در چهار پامال

بزرگ بود و هر خانه را در هر دو دقیقه بسته و حد هر خانه را پنج
در هر پیش از آن موضع تا پنج در حد پس از آن موضع تا پنج که گفته
بود در آن موضع تا آنجا که خواستند در آن خانه طالع و در هر یک
و چهارم او را در هر دو دقیقه یکم و دوم و سوم و چهارم تا اول او را در
دوم و ششم و دوازدهم تا اول او را در طالع و در هر یک
خانه از آن که قوی تر و با قوت است طالع و حاضر بود و در هر یک
پس چهارم پس از آن که پس از آن که پس از آن که پس از آن که پس
پس خانه و دوازدهم و ششم اند که هم را اول اند و هر ساعت در این
دوازده خانه چهار ربع باشد یکی از آن ربع تا طالع و اول آن ذکر
بود و دیگر از طالع تا ربع و اول آن شصت بود و این دو ربع
در مقابل ربع دیگر ذکر و مقابل ربع شصت و مقابل ربع

تفصیلی بود

شخص باطل و از خانه های طالع هر چه نام او طاق بود چو یک
و پنج مذکور هر چه نام او حجب بود و شصت و صورت در آن یک
بسیار است که گفتی سه است **فصل ۲**



در فرج کواکب فرج مثل و در دوازدهم طالع یعنی طالع
و در دوازدهم از طالع سبب فرج او بود و برای آن چنان فرج است که
فرج خنثی در باره فرج زهره و در پنج فرج آفتاب در نیم فرج

در سیم چشم عطار در مطالع و معانی از هر اترج واقف خواهد
 و بود که گوایک نهاری بر ذوق اللرض و شب تکالرض
 و گوایک سبب و کس خیر خیرند و هم چنان بود که گوایک که
 در بر بلذ که خوانند که گوایک که گوایک که گوایک که
 گوایک که گوایک که گوایک که گوایک که گوایک که
فصل ۳۷
 در حال انظار که گوایک که گوایک که گوایک که گوایک که
 تمام است و در سیم چشم و در سیم چشم و در سیم چشم
 هم در سیم چشم و تمام است و در سیم چشم و در سیم چشم
 به بنام است و در سیم چشم و در سیم چشم و در سیم چشم
 بنام است و در سیم چشم و در سیم چشم و در سیم چشم
 تا هر که گوایک که گوایک که گوایک که گوایک که

۳۷

و در سیم چشم و در سیم چشم و در سیم چشم و در سیم چشم
 و در سیم چشم و در سیم چشم و در سیم چشم و در سیم چشم
 آفتاب نیز در جانب بنام است و در سیم چشم و در سیم چشم
 و در سیم چشم و در سیم چشم و در سیم چشم و در سیم چشم
 که گوایک که گوایک که گوایک که گوایک که گوایک که
 تمام است و در سیم چشم و در سیم چشم و در سیم چشم
 از آن هر دو که در سیم چشم و در سیم چشم و در سیم چشم
 بنام است و در سیم چشم و در سیم چشم و در سیم چشم
 در سیم چشم و در سیم چشم و در سیم چشم و در سیم چشم
 تقریر هر چه است و گوایک که گوایک که گوایک که گوایک که
 به اتصال بنام است و گوایک که گوایک که گوایک که گوایک که

مصرف شد و دو کوب که بر سر خود نهاده اند دید که سندان خالی از سندان
دو کوب در بر وجهی که بر لبه از آن سندان نه خندان اصلا کوبیده
چشمه الهیه است **فصل ۳** در مدلولات کواکب
هفت کواکب در طبقات هر دم زحل کوب که بر آن دو در میان
و شمس و زهره و عطارد و مریخ و مشتری و زحل و کوب
نصبت در آن سندان و سادات و وجهی است که در سندان
کوب که بسیار است در سندان و در زوال و عطارد و عطارد
و قناری و ابل سندان بود و سندان کوب که در سندان و در
بود در سندان کوب که در سندان و در سندان و سندان
بود در سندان کوب که در سندان و در سندان و سندان
بود در سندان کوب که در سندان و در سندان و سندان **فصل ۴**

مست و هم در اجال بود و با چهل قمر ناظر نبود به سندان
کار در اینک باشد و چون اتصال شری بود از بروج
تبارت و خرید و فرود آمدن را شاید در از بروج است
مست و بعد و بنای کارهای که نمودن را شاید در بروج
در جدولی سفره کار اتصال به هر که باشد از بروج
خانه پریدل و کوب سندان را شاید در بروج است
و جدولی در بروج و در کوب سندان را شاید در بروج است
نظر به سندان به سندان و کوب سندان را شاید در بروج است
و در سندان و کوب سندان را شاید در بروج است
در سندان و کوب سندان را شاید در بروج است
در بروج است بنای سندان و در سندان را شاید در بروج است

از هر منقلب سواری دکوی زدن و از بروج تا به تفریق
و از بروج دو خستین اصلاح صلاح در تربیت لالت حر را
و اگر ناظر نفس بود از بروج منقلب نظر در وقت مغرب در یک
پادشاهان و از بروج تا به دخول بیدار ابتدای اعمال سال
سلطان او از بروج دو خستین دیگره را می بریزد از بروج
ساعتی پیرایه و کد اهل زر در رسم را اما اگر منظر عداوت بود
در او چیزی نبود و در اجتماع پیران زبانی نهانی کفش در
نظر ستم باشد پوشیده کرد کار با در استیصال بر ضد
و اگر ناظر بطن بود و در عطار رسوب باشد منظر سود و فواید
و کجست و جملی در لایحه و اگر عطار رسوخس باشد در روی
نماند خاصه که نظر عداوت بود در جمل الصلوات تمیز بود

بسم

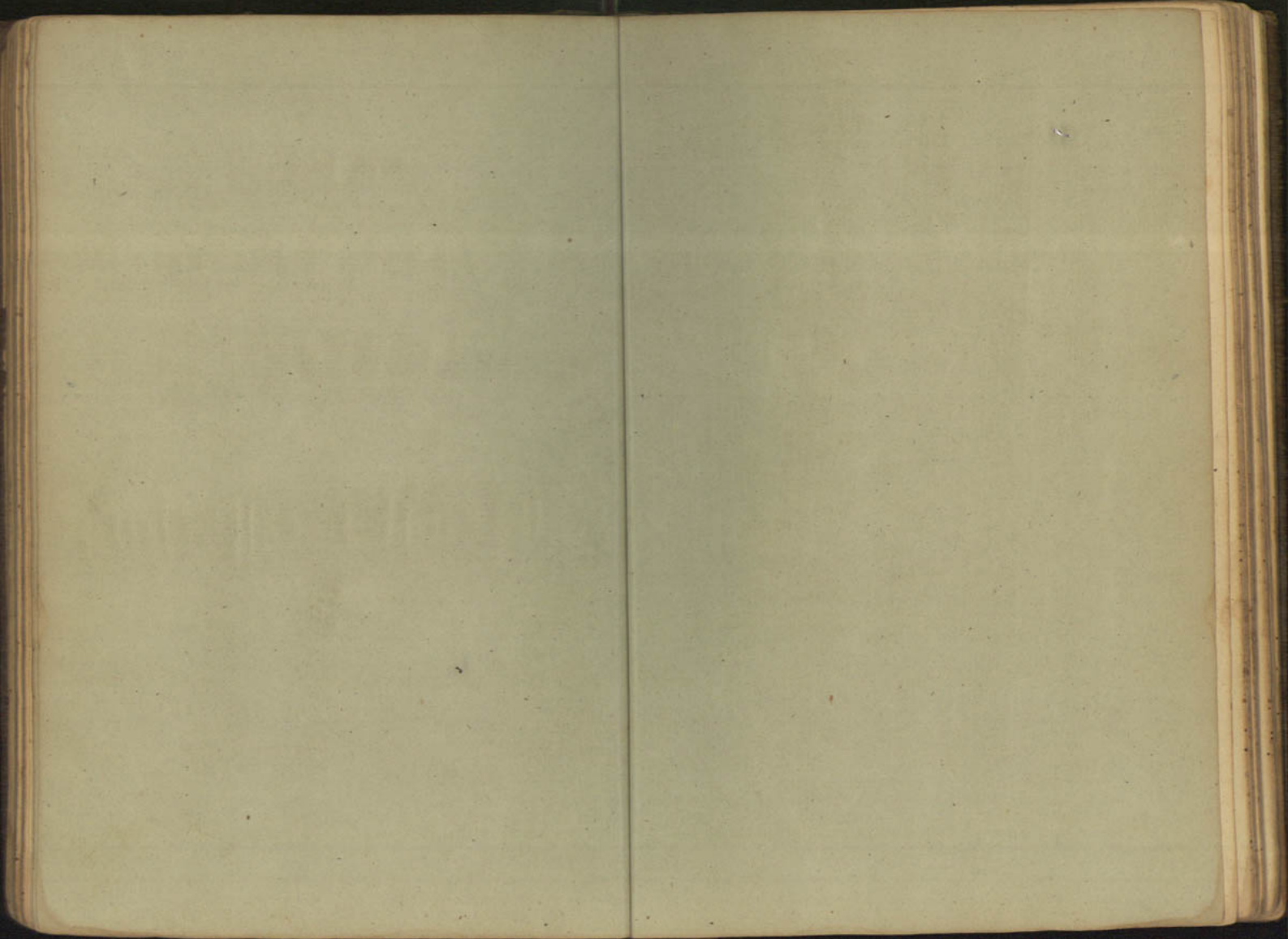
بسمند به مهر کواکب کاری نماید که منسوب به دیال کواکب منبر
باز است و کبک و میال از کوشش و در طریق محقق و حال
الیه خاصه که از کوشش منصرف بود هیچ کاری نیز نیست
تقریب جلال احسنی است **فصل ۱۱** در معرفت اصول
که بان احسنی در اشد در حین زمان جزوی صلاح حال هر
موضع او چنانکه هر یک از فقر و صحت و صفت او چنانکه هر یک از فقر و
موضع که کاری بد و استبداد خواهد کرد یا در غیب بود و طبع وقت
و حقیقت بران در خستین اوقات کار با نگاه باید داشت و صفت
آن بود که از کوشش غایب باشد و سود بان نظر باشد و صلاح
کواکب لایه بود که آن را اوقاتی زانی بود و آن چنان بود که در قاف
باز است با مصلحت یا هدایا و وجود باشد یا در لایه که در بروج

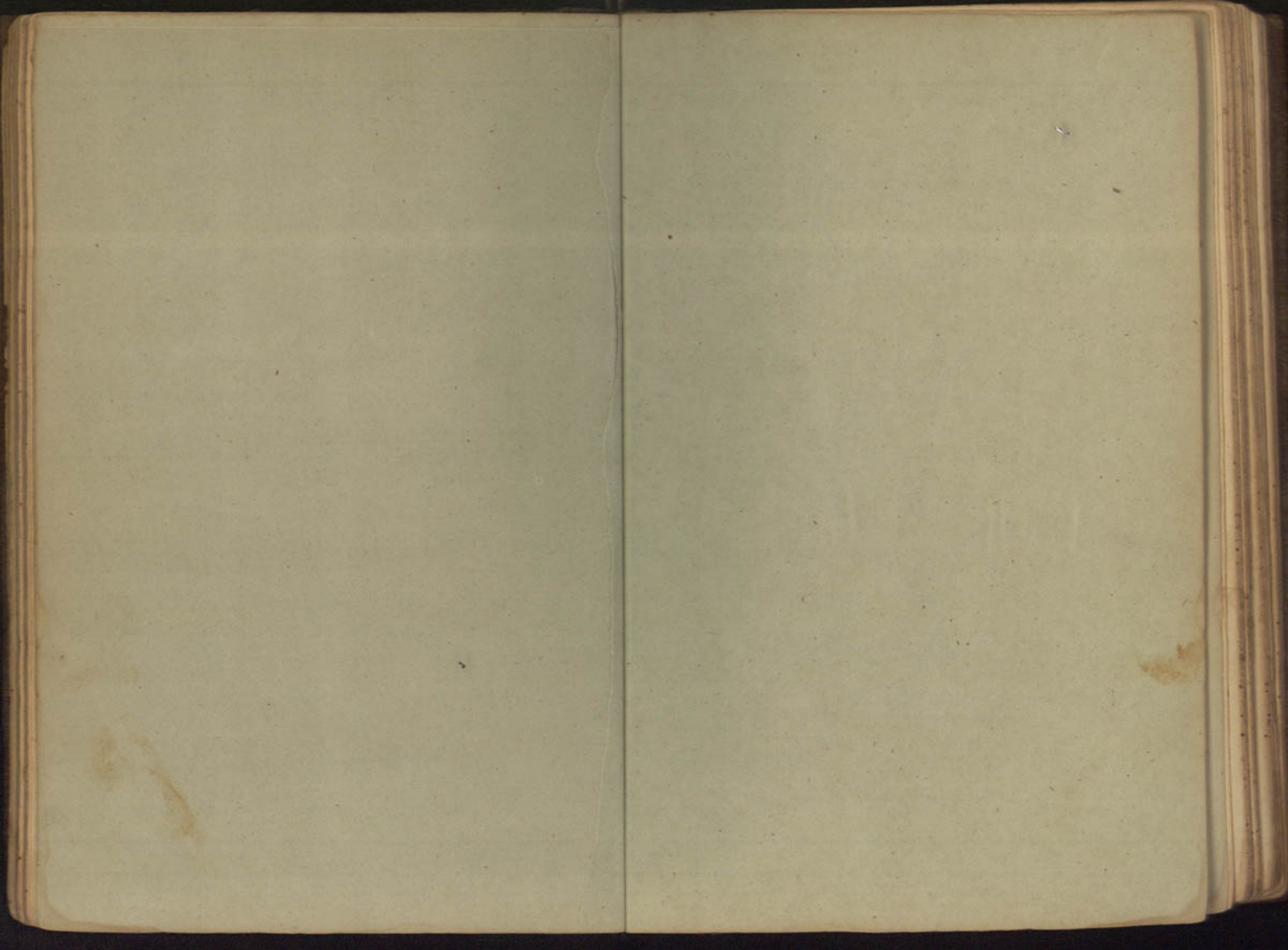
با در شمال صاعده باشد بمقتضی البریه باشد زاید در سر و با قوتی
عرض بود و آن بحال بود که در فرج یا در جزیر یا در اول و ثانی
بناظر طالع یا در ربع دیگر و فاعله موافق جمع است و با سود باشد
و آن بحال است که هر چه سود باشد سطر یا سطر و فاعله
صدان غیر است و بال هر سود و ضعیف و رجوع و احزان بود
در رجوع و در فاعله یا زائل و ساقط و عارضه کسب و استمال
و سود قوی در جزیره زاید و ضعیف و جزیره یا در کسب و استمال
و کسب ضعیف و جزیره زاید و باید که کار ای ضعیف و رجوع
نابت جنبه کنند و اتصال غیر که که مناسبت کار و در ساقط
نوبدان و پوشیدل را فقر در جزیره نابت متصل به هر که
نابت است و سطر در جزیره نابت تا که اگر سطر جنبه کنند

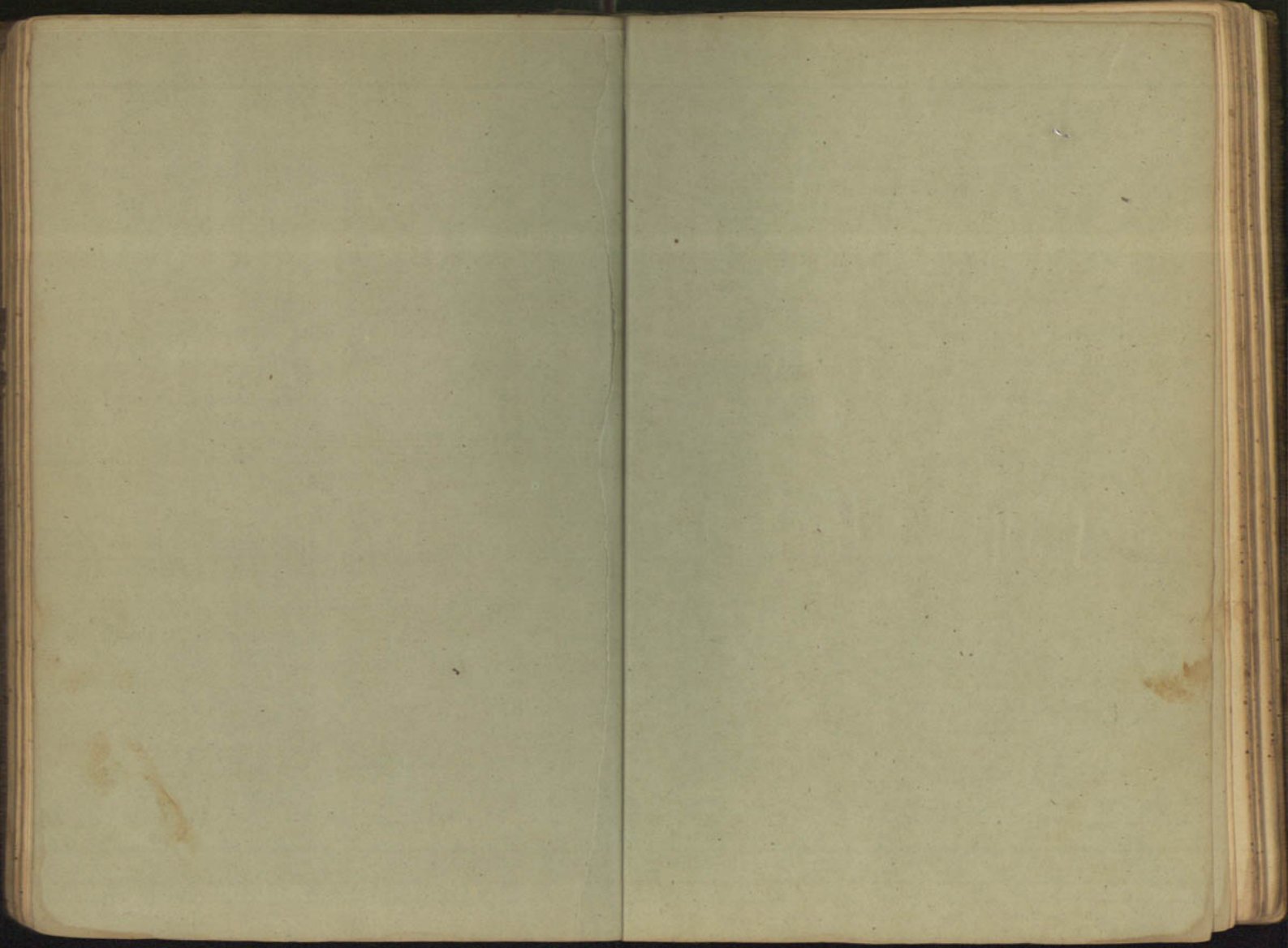
با آبی و اگر سطر در یا و متصل بعدی و سطر است از حدی و نیم
که فاعله سطر است و چشم که فاعله تصد است هر دو سود بود و تقییر
در بر جزیره صورت هر دو بود و آن بر چاهی هم او ای بود و جزیره
و سطر و سطر اول از کسب سطر است سطر و استراجه و کسب
سطل فقر و فاعله یا هر که کسب سطر و فقر در جزیره است یا هر که
سکنت است و در فقر و جهات باید که فقر در جزیره است و سطر
باید که صاعده بود در شمال در جزیره نابت یا در جزیره نابت
در چهارم سکت است بود و حال سطر از باید که فقر در جزیره
یا در فاعله ثواب و سطر سطر بی جزیره است را در جزیره نابت
سود و سطر یا سطر و وسیع سطر را در جزیره نابت یا در جزیره
از سطر و اما در سطر متصل بعد و برای قیاس و ما در ای سطر

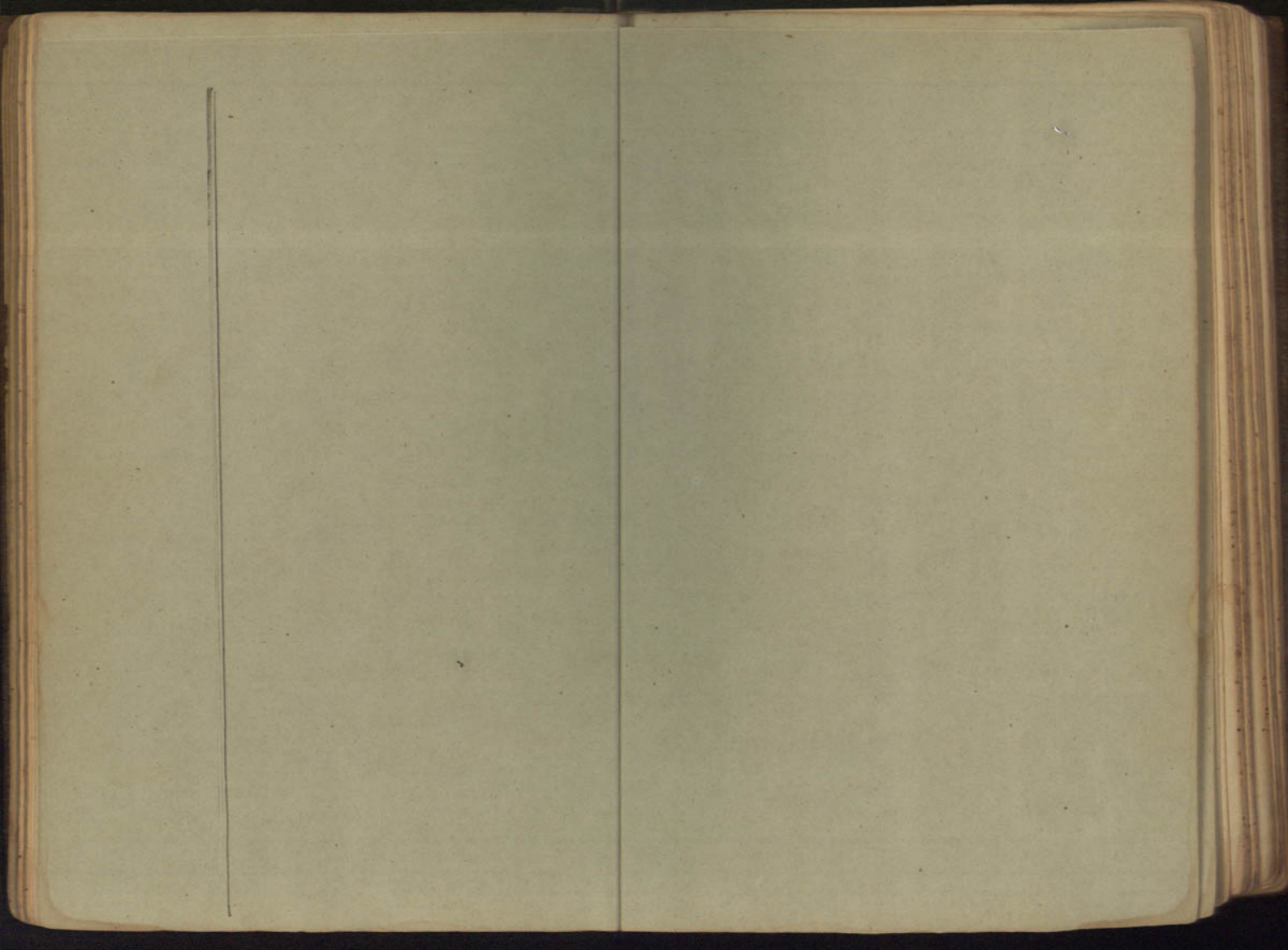
الطبعة الاولى سنة 1200 هـ

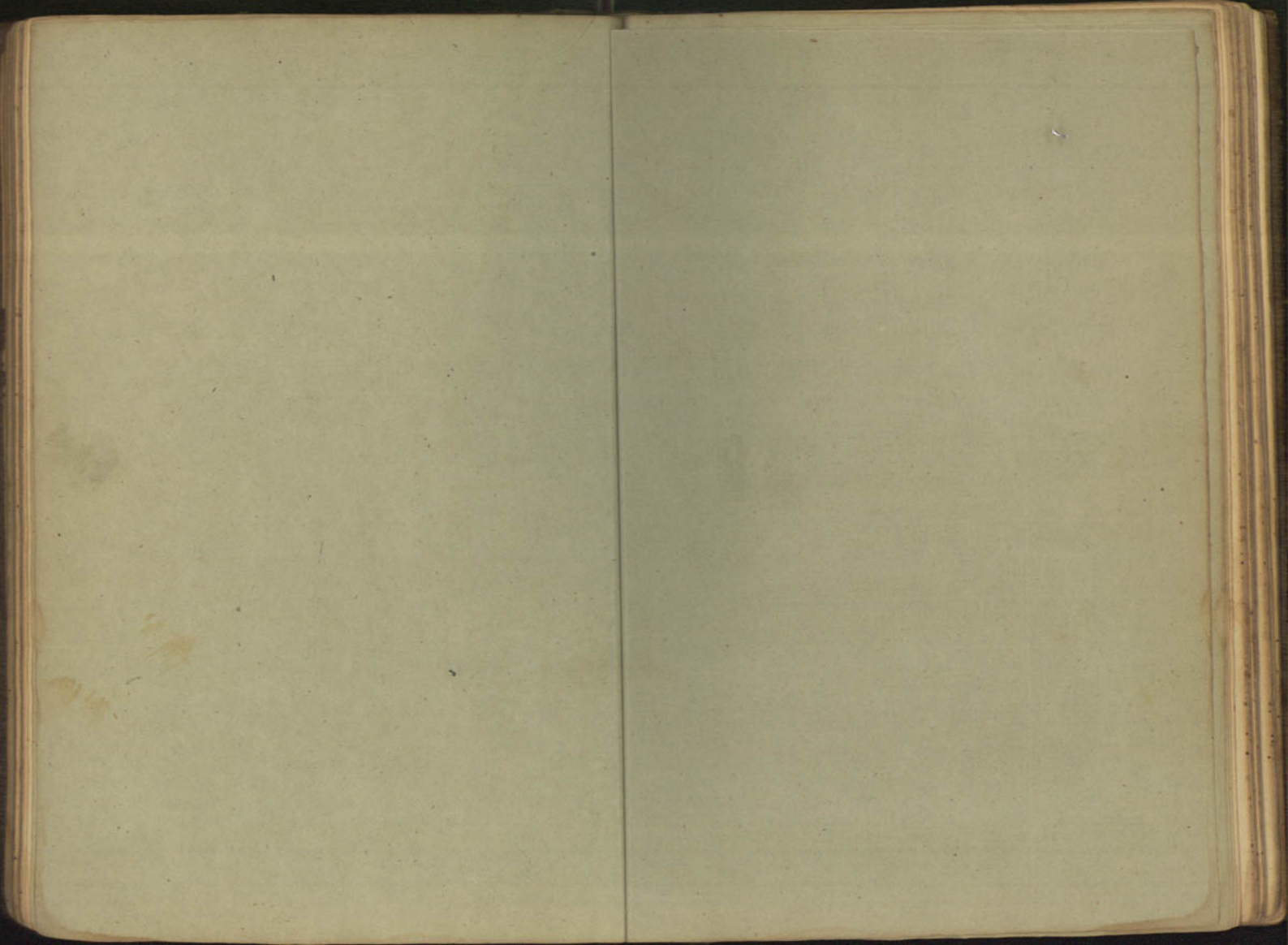
بدانفذاحصا کردیم پس اگر کسی در این کتاب خطا کند
علم راجع کتب مشهوره

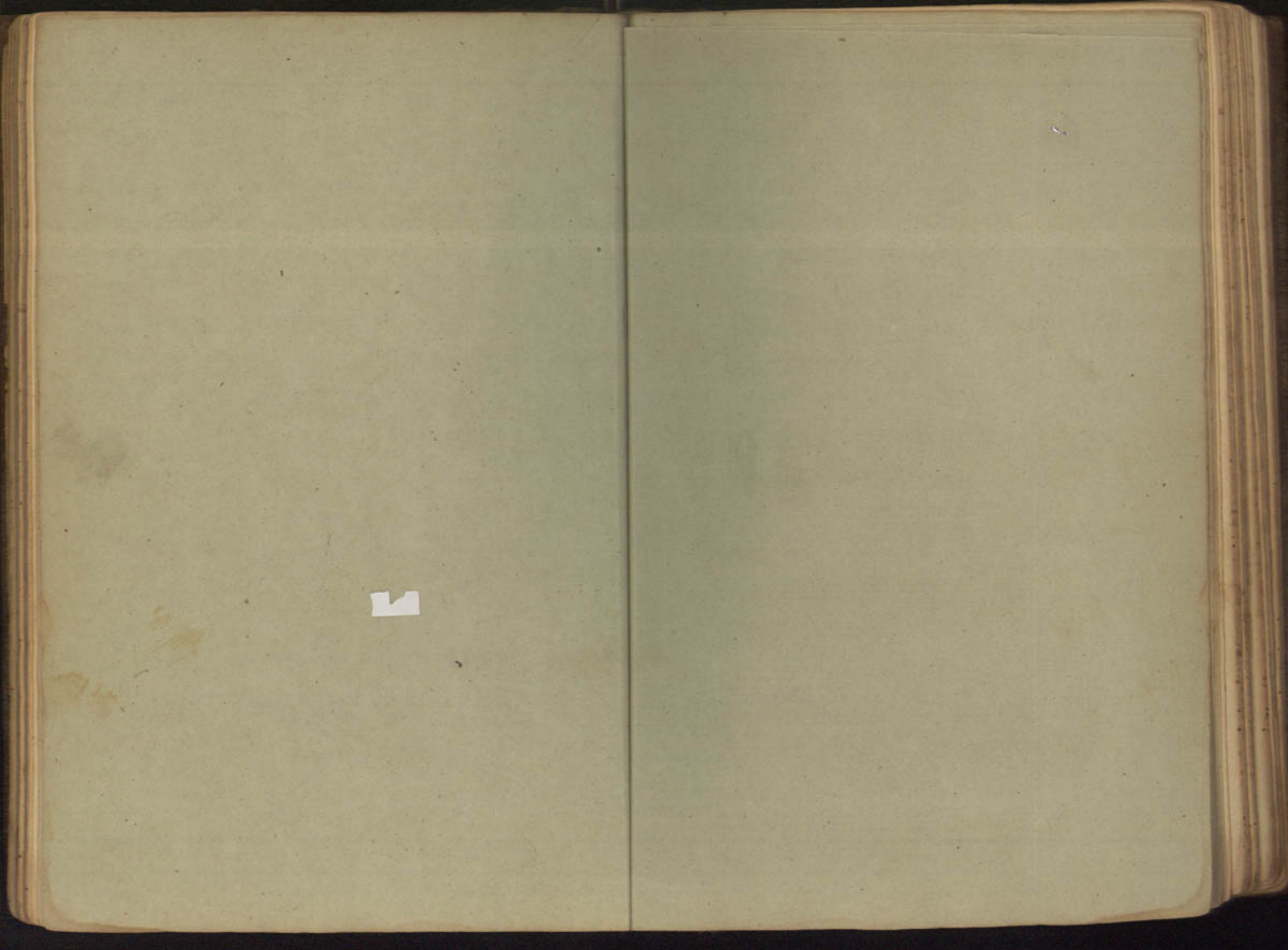


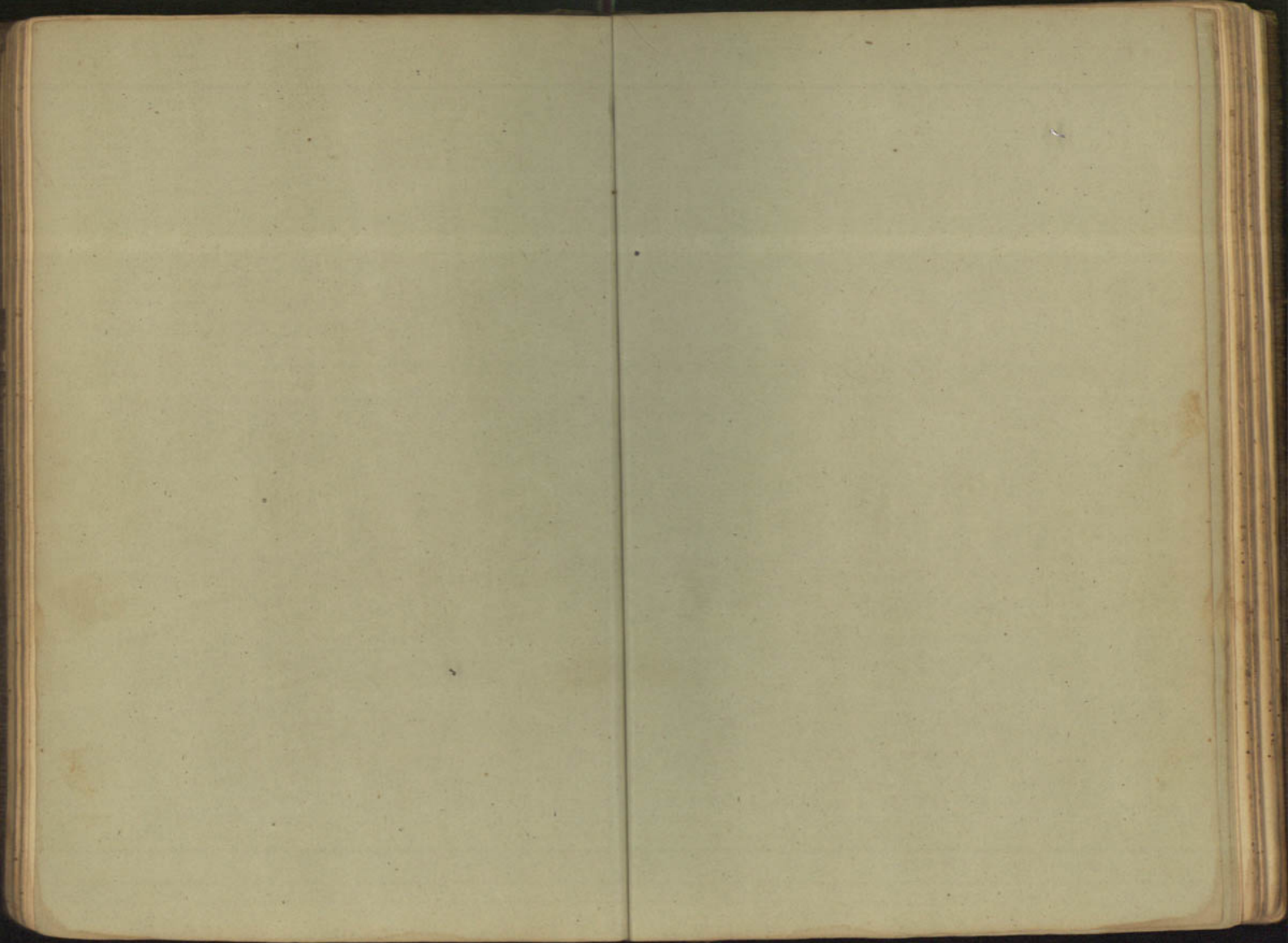


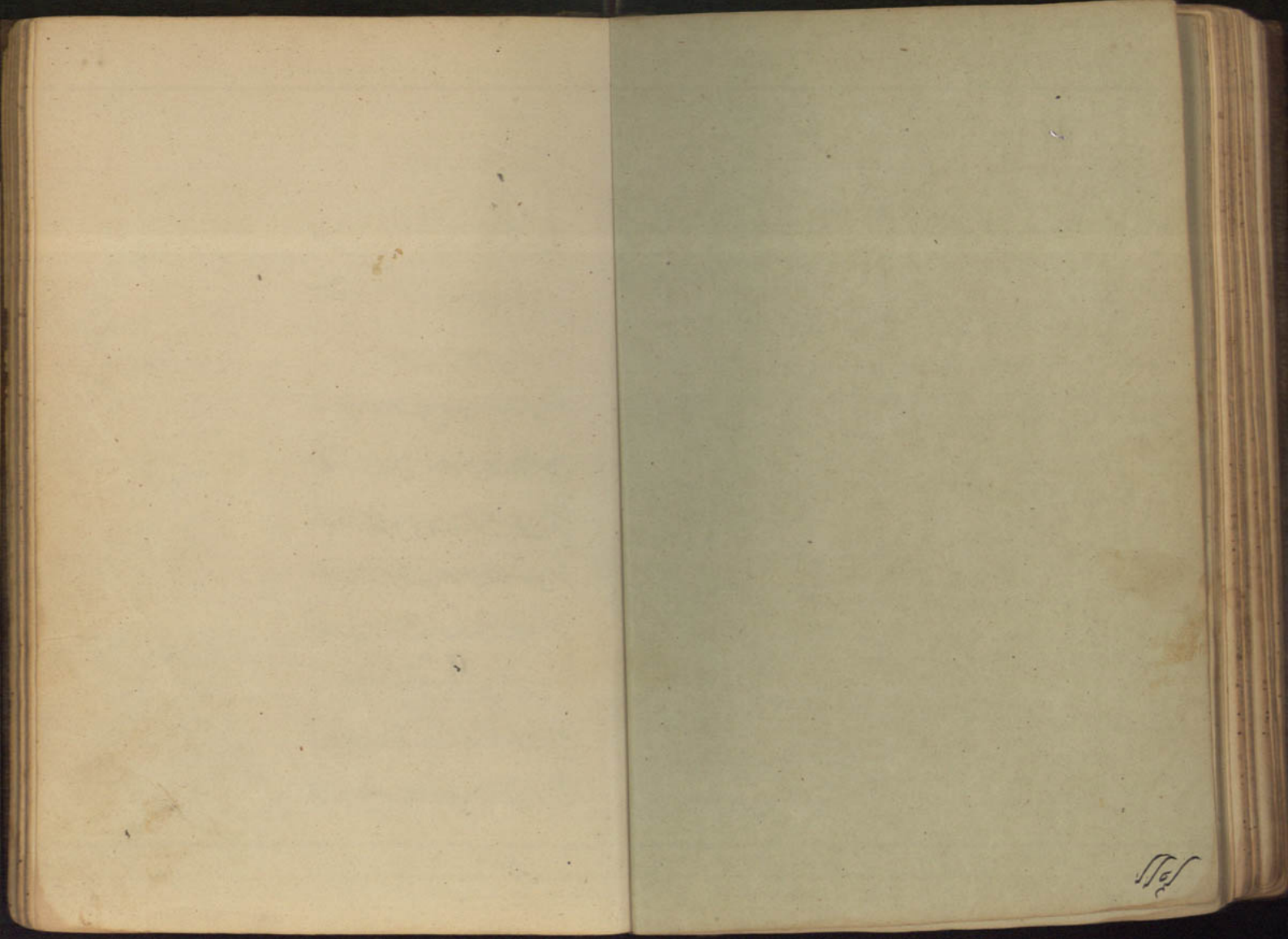












سوره

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين والصلوة على محمد وآله اجمعين
 وبعد فهذا مختصر من علم الازمنة ما يجب ان يتحضره
 الطالب المتبحر من كتب الالفين واربستة على عشر
 مقالات **المقالة الاولى في الازمنة**
الطبيعية هي التي تنزل على حصول **الفضل** **والحرارة**
 في الاركان والازمنة **اما الازمنة** فهي التي
 هي اجزاء الازمنة لبدل الازمنة وغيرها التي لا يكون لها

الاجزاء

الى اجسام مختلفة الصور وهي الازمنة **الظلمة** وهي حارة
والهواء وهو حار رطب **والماء** وهو بارد رطب
والاكثر وهي باردة يابسة **واما الازمنة**
 فتقول ان الاركان اربعة اجزاء واما الازمنة
 بعضها في بعض لغيرها المتضادة والسكران واحد منها كقوتها
 الاخرى جوارس الفعل والافعال منها الى حد ما
 لذلك المركب كيفية قسامة في اجزائه وهي المراتب **المتفرقة**
 بحسب القيمة العنصرية التي يكون سمعة لا يتحقق وهو الازمنة
 المتفرقة من الكيفيات الازمنة **المتفرقة** في المراتب
 وهي معتدلة بالمتفرقة والازمنة يكون خارجا عن الازمنة
 بالتحقق كون القمر الاول محملا على ان يوجد اتصال في

يوجد من الألفه الما هو استخراج عن الاحتمال الشخصي و تقسيم
 الى بسمه الاطباء معذ لا توضح و هو ان يكون الموضوع فرع
 فرع هو صرح لا فرق له و الى ما يكون خارجا من هذا الاحتمال
 و المعادل بهذا المعنى يعرض له ثمانية اوجه من الاعتبارات
احدها المعادل المنعنى بالقياس الى ما يخرج
 غيره هو المراج الذي يحصل للانسان بالقياس الى ما يخرج
وثانيها المعادل المنعنى بالقياس الى ما هو داخل
 في نوعه و هو المراج الذي يحصل لاعدل شخص من النحوص
 النوع للانسان **وثالثها** المعادل المنعنى بالقياس
 الى ما هو خارج عن سنه و هو المراج الذي يحصل لحيوان
 اقليم من الالفه **و رابعها** المعادل المنعنى بالقياس

لما هو داخل

الى ما هو داخل في سنه و هو المراج الذي يحصل لاعدل
 شخص من اشخاص صنف معين **و خامسها**
 المعادل الشخصي بالقياس الى ما هو خارج عنه و هو المراج
 الذي يحصل لشخص معين حتى يكون مراد و صحيحا **وسبعا**
 المعادل الشخصي بالقياس الى الاحتمال في نفسه و هو المراج الذي
 اذ حصل للشخص كان على فصل بمعنى ان يكون عليه
و ثمانها المعادل المنعنى بالقياس الى غيره
 و هو المراج الذي يجب ان يكون صحيحا لكل شخص من الاشخاص
 بخلاف غيره **و ثمانها** المعادل المنعنى بالقياس
 الى الاحتمال في نفسه و هو المراج الذي اذ حصل للشخص كان
 على فصل بمعنى ان يكون عليه و انما يخرج للاعتمال

سبب صلاحة الاطباء ينقسم الى ثلثة اشياء لانه ان يكون
 احر مما ينبغي اذ ابرد منه اوارطب منه اذ ايس منه اذ احر
 وارطب منه اذ احر وايس منه اذ ابرد وارطب منه اذ ابرد
 وايس منه **الفصل الثاني** في الاضطراب المخطئ
 في سبب اليتيم المبر الغداز ولا والله وجه اربعة **الكلية**
 وهي حرطوب و **الصفراء** وهي هارة يابسة
والكلية وهو بارد ورطب و **السوداء**
 وهي باردة يابسة وكل واحد منها ينقسم الى طبيعتين غير
الدم الطبيعي فهو احر الموان لان من له صوره اذ
 غير الطبيعي هو الذي يتولد من **اما الصفراء الطبيعية**
 رطوبة الدم الطبيعي وهي احر راضع خفيف **واما غير**

وهو

فاقس اربعة **الاول** المرة الصفراء وهي صفراء الجفينا
 رطوية رقيقة **الثاني** المرة الخبيثة وهي التي تتولد من رطوبة عاتية
 غليظة **الثالث** المرة الكبريتية وهي التي تولد من مركب الصفراء
 المحترقة ومن المرة الصفراء وتولد منها كل في المعدة **الرابع**
 المرة الرنجة وهي التي يصنف الصفراء وطبيعتها
 من السموم **واما المبلع الطبيعي** فهو الذي يولد
 لان بصيرة ما كان **اما غير الطبيعي** فاقس رقيقة **الاول**
المحلى وهو الذي يتولد من الجلاط قدس من الدم **والثاني**
 وهو الذي يتولد من حموضة وهو احر من الاصناف **الثالث**
 وهو الذي يتولد من غلظ في حرارة خفيفة **الرابع**
 وهو الذي يتولد من غلظ في حرارة خفيفة **الرابع**
 العنصر وهو الذي يتولد من غلظ الكبريتية وهو الكثيف

وتولد بانها تكون في الكبد

وهو الكبر والاصفر

لمسح اي

الاصناف **الخامس** النقرة وهو الذي لاظم له
ويغيب عليه الكون المسمى **داما السوداء** الطبيعية
فهي عكاز الدم الطبيعي **واما** خير الطبيعية فهي التي تحفظ
المخرف واما كيفية تولد الاضطراب **فانك** ان الغدة
وهو الجوز الذي من شأنه ان يصير خروا من جوانب اللان
اذ ورد على المعدة استحبال فيها الى جواربها **الكبد**
التي هي التي يسمى الكلبا ويجذب الصافي منه الى
فيذوق من طرف العروق المسماة بما سارها وتطبخ
في الكبد **ويسمى** كبدنا فيحصل فيها شئ يسمى كارهوه
وسمى كارهوب وقد يكون سمها في مخزن ان فرط
وسمى في ان حصر الطبخ **فالتقوية** هي الصفراء الطبيعية

والله اعلم

والث سوب

هو السوداء الطبيعية والتي هي المخرف الطبيعية
صفر او خمر طبيعية وكيفية سودا خمر طبيعية والتي هي الفج هو العنقم
واما المصنعي من ذرة الكبد فصفا فهو الدم فغيب الدم **الاصفر**
وهو حمارة معتدلة **وسمى** اي المعتدل من الاعدية
واللا شربا كحدة الفاضلة **وسمى** الغوري النقي العالم
وسمى العائى الغدرة البذل وشيخه وتريثه **والصفراء**
سبها العائى اما الطبيعية منها فحرارة معتدلة واما المحرقة
فاحرارة المعرقة **وسبها** المادى اللطيف كما اسكلو الدم
وهو كحرف من الاعدية **وسبها** الصغرى **الطبيعية** منها هو
النقي الفاضل **واما** خير الطبيعية هي ذرة النقي الى الافراط **وسبها**
الغاي لغدة الاعضاء التي يجب ان يكون في اغذائها

من الصفراء ويطيف الدم لسهل نفوذه في الجاري الضعيف
 ولذا لا يمتدحون بكثرة بل يرفع الفضل **وسببه السلم**
القطر حرارة متعصرة **وسببه المادي** هو
 الغليظ الطيب اللزج المار من الأعدية **وسببه الصور**
 تصور الصحيح **وسببه الفاني** أن يكون غداً معيد السعدية
 البدل ويغلبه **وسببه السوي** **الطبيعي** الذي
 فحرارة متعصرة واما المحروق فحرارة مجازة عن الأعدال
وسببها الماتق الغليظ القليل الطيب من الأعد
 وكما رتبها **وسببها الصور** **الطبيعي** **الاستحيق**
 لا يسيل ولا يتصل **وسببها الفاني** **الطبيعي** الذي
 أن يكون في غداً لها قسط من المواد وغنى فهو الطعام
 دانه

بالصغر

بالصغير إلى في المعدة من الطحال غداً بهيئتها وتغير
 كجودتها فتور الهواء **الفصل الثالث** في الأخصا
 وهي أجسام متولدة من دل مزاج الأخصا كما ان الأخصا
 أجسام متولدة من دل مزاج الأخصا وهي تنقسم إلى رتبة
 رتبة والتي ليست رتبة تنقسم إلى رتبة الرتبة وخرج الرتبة
 والتي ليست رتبة تنقسم إلى رتبة الرتبة والتي خرج رتبة
 اما الأخصا الرئيسية التي يكون مبادي القوى تتجلى بها
 في بقا الشخص أو بقا النجم **الكبد** **القلب** **بعا**
 وهو سدة القوة الحياه الكبد رتبة **والدماغ** وهو سدة القوة
 الحس والحركة **والكبد** وهو سدة القوة النجدية واما
 سبب بقا النجم غداً العلم المذكور مع رتبة شخصه هو

الأول

واما خاتمة الرتبة فتمثل الاعضاء للدماء والسر للقلب
 وللاورد والكبد واخر المعنى للامنين واما الاعضاء المروية
 فهي الاعضاء التي تجري اليها القوى من الاعضاء الرئية
 كالكلبي والمعدة والطحال والريث واما الاعضاء التي ليست رئية
 ولا كجائزة ولا مروية فهي الاعضاء التي لا تجري خبزتها ولا تجري
 اليها من الاعضاء الرئية قوى حر كالعظام والعصاير
 ويقدم للاعضاء بالحوالي مغفرة وهي التي اى جزء محمول احد
 منها كان مشاركا لكل في الاسم واحد والى مركبة وهي التي لا
 كذلك تسمى أعضاء **الغضل الخارج**
 في القوى وهي التي تسمى **طبعية** وهي في الكبد
وجو انبنة وهي في القلب **وتقسما** وهي في اللسان

الطبيب

١٠٠
 صفة من صفة رتبة الاعضاء
 اما الطب **فمقسم** الى ما يعرف في الغذاء ليعا الشخص وهي العائنة
 والنبذة والى ما يعرف في الغذاء ليعا المزج وهي المولدة
 والمصدرة اما الغاية فهي التي يحصل الغذاء الى ما بينه المعنى

للقلب بل يحصل واما الرئية فهي الذي تزيد في اقطار الجسم الذي فيه
 ما تحفظه **على** من قبل فيه من الغذاء
 على الذي سب **الطبيب** تمام المروية اما المولدة هي التي تبين
 نوع يحصل المني ونوع يحصل القوى التي في المني فترتجها وترتجها
 بحيث **تخصص** خصودا وهي المغفرة الاولى واما المصدرة فهي التي
 تصد عنها تحطيط للاعضاء وتكاملها وتاوي المغفرة الثانية واما
 الخاتمة فهي الجائزة والما حكرة والها صفة والدا صفة واما
 فهي التي تفضل انبساط القلب والسر ائمن والعبارة للروح
 الروح باليسم واخراج الاخرة الغاية واما كقول حر كما تعرف

الطبيب

والغضب **وَأَمَّا التَّغْيِيرُ** فيصعب من الذكره وحركته
 واما المذكور فيصعب من باقي الظاهر والى ما في الباطن والى
 في الظاهر في السمع والبصر والشم والذوق واللمس والى التي
 في الباطن فانحس المرزك والخيال والسمعة والوهم والخيال
 اما كالمركب في التي يتبادر اليها جميع الصور المحيطة وجميعها
 اول البطل المقدم من الدماغ واما الخيال في التي تحتفظ
 بالصور المحيطة من الصور المحيطة بعد العنبرية وتحتو الباطن
 الاول من الدماغ **وَأَمَّا المصرفة** في التي تتصرف في
 الصور المحيطة ومنها ما يخرج منه بالركب والتفصيل من الخيال
 انما اولها من عند ركبته است على يد من مثل ان
 عدم الاروس فقد فصلت عن حركتها وجميعها اول البطل الاوسط

من الدماغ

من الدماغ واما الوهم فهو القوة التي تترك بها المعاني الخيالية
 المستقلة بالحواس من المرافعة والخيال والسمعة والوهم والصد
 وجميعها اخر البطل الاوسط من الدماغ واما **المحفظ**
 في التي تحتفظ بالمعاني المذكورة بالوهم وجميعها البطل الاخر
 من الدماغ واما **المحرك** فيصعب من اليه عنة واما علة
 له البعثة في التي تدعوه الى الحركة نحو الفاعل او المفسون بها
 او تدعوه الى الحركة عن الضمير او المفسون ضمرا **وَأَمَّا**
 الفاعل في القوة المستعدة للتعلم المطبقة للقوة الباطنة **العضل**
الخامس في قضاة امور الطبيعة لا امور الطبيعة وهي الالهة
 الصادرة عن القوى والارواح والاشباح والالوان
 والسمعة والفرق بين الذكر واللامى **أَمَّا الالفاظ** فيصعب

المعروف ومركب الماء البقر وهو الذي يتم بظهوره واحد كما انما
وللاسالك والعصم والذوق والركب فهو الذي يتم بظهوره
فضايله كظهور الغذاء فانه يتم بظهوره سجا ودية والبداهة **فاما**
الامراض فهي اجسام لطيفة يحدث من قاربه للاضحا ط
المجودة واطا قتها وينقسم الى طيبه وهي التي تهد من الكبد
في العروق الغير الضاربة الى جميع البدن والى جواربه وهي
التي تهد من القلب في العروق الضاربة الى جميع البدن
والى انفسه وهي التي تهد من الدماغ في العصب الى انحاء
الاجزاء **اما الالسنان** فهي اربعة سن العنق
وهو الذي يدهم وفيه العنق و فيها قارب من ثقبين يعلب
الحجارة والظوب في هذا السن ومن الوقوف هو الشكل للفتور

من غير ظهوره لخص و فيها قارب من ثقبين سنه يعلب
الحجارة واليه يستند في هذا السن وسن مع بقا القوه ومن
الكثرة وهو الذي يبين غير المعصال للان القوه لم يصعب
و هذا قارب من بين سنه يعلب البرية واليس في
السن ومن للاضحا طاع ظهوره ضعف القوه وهو السن
الى اخر العنق و يعلب البرودة والرطبه الغرسه في هذا السن **اما**
الالكوان فالاصغر من السنم والاعظم من الدم والكا
من الصغر والاكبر ومن السنور **اما السنه** فهي حمان
في العنق والبراز فالقسر الكان سجا فهو من البرود والرطوبة
والكل لها فهو من الحمر والرطوبة والبراز الكان مع السحرة
فهو من الحارة واليه يستند والكل مع البض فهو من البرود

والرطوبة واما الفرق بين المذكورين فالذكر لانه من الماء والذكر لانه من
 البرد والرطب **المقالة الثانية** في الترسج والتمثيل
 على حضور **الفصل الاول** في العظام اما الكيفية
 مركبة من سبعة عظام اربعة لها الجدران وواحدة لها السطح واللبان
 يتألف منها القحف وبعضها متوحد الى بعض بجزء واحد
 لها الشواهد وهذه العظام تسمى قبائل الاركان واما التي فالاعضاء
 مركبة من اربعة عشر عظما والاسفل من عظامين وهما من اثنين
 واثنين سنا واما اليدين فكل واحد منهما مركبة من كلف وحيد
 وساعد مؤلف من عظمين متوازيين يسيران الى الابدان
 والاسفل ورسغ مؤلف من ثمانية عظم وكلف مؤلف من اربعة
 عظم وخمسة اصابع مؤلف من خمسة عشر عظما واما العنق فمركبة من

عظم

عظمين هما العنق واما الرقبة فمركبة من عظمين واما الصدغ
 فمركبة من سبعة عظم هي عظام الفم واما الظهر فمركبة من عشرين
 فقرا واربعة عشر ضلعا واما العجز فمركبة من ثمانية عشر عظما
 يسيران على العمود واما الراس فكل واحد منها مركب من فخذة
 وقدام والفخذة هو عظم العظام في البدن والذنان مركبة من عظمين
 منها عظمين يسيران القصبين الكبير والصغير والقدم مركبة
 من كعب وعقب زورقي وزوردي واربعة عظم للرسغ وخمسة
 للقط وخمسة اصابع مركبة من اربعة عشر عظما وهذه عظام جمل الال
 ونسقتها تدبيره في عظم **الفصل الثاني** في لينة
 الاعضاء المعزولة واما العصبون في جسم البين من العظم واربعة
 من سائر الاعضاء خلق العيس من العظام العظم والاعضاء اللينة واما

الاعصاب في جميع اجسامها في الاغصاف ^{بعضها} مستقيمة في اللا
صفت للبرم بها للاعضاء الكس والكركه تقسم الى ما ينبت من
الدماغ وهي سبعة ارجح كقولها جرح كواكس كركه جرح بعض
الاغصاف وكركتها الى ما ينبت من الفصاح وهي اربعة وثلاثون ^{فيها}
وخرى لا يروج لها وبها يكون حسن الاغصاف التي دون الاربعة
وكركتها واما الالوة فهي اجسام ينبت من اطراف العصبين
بالعصب في الاغصاف المتحركة فمارة تحتها بما يتجدد بها واما
تربتها باسترخها بها واما الرباطات فهي اجسام تشبه العصبية
من العظم الى العظم وتوصل بين عظمي المفصل ومن اجسام اخرى
وان العضلات فهي اجسام كهي اجدد وكركتها من اللحم المتصل من
العصب والعضو والالوة ابرو الرباطات وتنفعها ان يكون

بعضها

بعضها الالوة ابرو الرباطات وتنفعها ان يكون
في اجدد **واما العروق** الصواب التي يسميها
فيها جميعها تشبه عصبية في ان العقب تجوز لسر الجرح وكركه
في الغشاء وهي تؤول الى ارجح تشبهه ودمها ينفعها ان يكون
قوة الحركة التي تحتها من العقب **واما العروق العبد**
الصواب التي تسمى الالوة في جميعها تشبه
غيرها تشبه تاتي من الكبد تجوز لسر الجرح وكركه فيها دم كثير
وروح غلبه وتنفعها ان ياتي الاغصاف الدم الذي تحتها من الكبد
واما اللحم فانه يتولد من تيسر الدم ويعطيه اسحره البدين
اللبني الاغصاف ويدفع الالافات عنها **واما الشحم** فمن
ما فيه الدم ودمه ولعقدته البرقشعة الى يربى العصب الكبد

يسجدوه واما الغشا فانهم عصباني يفرق عدم الحركة
 ولا يحرك فليس ينفعه ان يعنى الاعمصا ويصيرتها واما العبد
 فانهم عصباني ولا يحرك شيه ينفعه تر الاعمصا واما العبد
 فتمه ما يبرز كبد وهو غير الراس من منه ما يبرز بعض الناس و
 بعض مثل اللحية ومنه ما في المنفعة والريه مثل يدب العيينه
 بينه المنفعة وول الرية مثل ما يبرز كبد فانها تنبج بالبدن عن العصور
واما القفر فغير عصباني وينفعه ان يذخر الامل ويعينها على
 تناول الاجسام وراسها **الفصل الثالث** في شرح
 الاعمصا المركبة كالداغ والعينين واللاذنين واللسان
اما اللطخ فغيره وهو يتصل ايضا اللون مركب من اللطخ
 والريقات واللاوردة والفا المسمى تام الداغ والعبا

الذي يلاقي الفتح وهي الدراع شبيهة بمثلها فاعده من حيا
 مقدم الراس من زاوية التي تحتها بها اس قال من جانب
 المؤخره به يكون المحرك اما كس في وسط العصب اللين
 واما الكركه فهو وسط العصب الصلب واما العنقان
 كحل واحد منها مركب من سبع طبقات وثلثه طبقات
 الطبقة الاولى الخفيفة وهي التي في الجوارح الطبقة الثانية القوية وهي
 بعد الطبقة الاولى ان لها انما يكون لون الطبقة التي تحتها و
 الثالثة الغيرة هي قد يكون سودا وقد يكون زرقا وقد يكون
 سهوا وهي بعد القوية وبعد الطبقة الغيرة الرطوبه الباردة هي طرية
 مما يشبهه به ساهض البيض والطبقة الرابعة العنكبوتية هي
 طبقة تشبه نسيج العنكبوت وهي بعد الرطوبه الباردة بعد

الطبقة الظاهرة المحيطة بهي رطوبة جارية تسمى بالكليد وبعدها
 الطبقة الزجاجية وهي تسمى الرقيق الدائب والطبقة
 الثالثة سائلة هي بعد الطبقة الزجاجية والطبقة
 الرابعة سائلة هي تسمى المنيمة بعد الطبقة السائلة
 والطبقة الخامسة الصلبة هي بعد المنيمة وفي علم العين
 واما الاذن في مركب من اللحم المحض والتصرف والخصك
 ونصفها قبل الصرب وبعدها من الصلح واما الكلك
 في مركب من اللحم والعروق والرباط والخصك والفتا
 المنصليا المرى ونصفه بعد الطعام والمعونة على الازدراء
 العضل الرابع في الرية والفتا المنة في مركب من
 على ان الورود من عضلات رية الرية والرايس الرية

العز

من القلب ليس لها في نفسها حس او غشاؤا بل هي منصفها
 الروح الحارة الغريزية التي في القلب اما القلب في جسم
 حماره كهيئة الضربة في قاعدة في وسط الصدر ورأسه
 جانب اليمين وهو اجزاء في مركب من اللحم اللين والفتا
 هناك من سبع محارة الغريزية ولا يطبل احد هما الا من
 وهذا مملو بالدم الحار والروح العليقة له مجارى تجرى فيها
 القلب الى الرية ثم الغدا ثم الرية الى القلب الهواذ الك
 الاسبغ وهو مملو بالروح الحارة والدم الغسيل وهو من
 الفصل الخامس في حجاب الصدر والمعدة والامعاء
 حجاب الصدر فهو مركب من اللحم والعصا الحس المتحرك
 ومنصفها من الصدر والفتا من المعدة وهي حسيمة

البنية مركب من اللحم والعصب والعروق والسرطنين ينقسم الى اجزاء
 ثلثة المري زرق المعدة وقبرها اما المري فانه يقدي من ارضي اللحم
 الى عت من عظم عظام العنق واما ثلثها فثبت من عظم عظام العنق
 وهو عارض من اللحم واما ثلثها فثبت من عظم فوق السرة ومن عظام
 الغد اياها الاسما فحجم عصبانية بعضها عتة وارت حرك كبر
 من العصب والحمم والعروق والسرطنين هي ستة بالعدد
 الكجائب وهي الاثني عشرية والعصاة ثم الدقيق والاعور
 والفقولون والمستنم وهو متصل بالذرة وتغصبا في لفل الطعام
 العصل الساجيس في الكعب والمرارة والطحال
 الكعبه هي جسم مركب من اللحم والعروق والسرطنين الثلث الكد
 ستر باوسيس في ثلثها حن واما ثلثها فاعراض حرك ولو منها

ثلثه بالدم

ثلثه بالدم كما مدوى في العروق الغير الصوارب التي
 تسمى الاوردة وموضعا في اجاب الامرين نظر انما تصليح
 الكعب والطحال ومن بالمعدة اعلا ما بين حجاب الصدر
 واهلها ثلثي الى المشاخره ومن عظامها تولد الدم لتغذية الاعضاء
 واما المرارة فهي لا تصنع بالكبد وهي دعا المرة الصغرى ومن عظامها
 المرة الصغرى الكعبه واما الطحال فهو جسم مركب من اللحم
 والسرطنين متصل كذا اللون ثلثه بالكبد ليل في لفل حرك واما
 عتة فانه حرك حن ثلثه ورضعة في حجاب اللاب من صلح
 جذب المرة المرارة الكعبه **الفصل السابع**
 في بنية عظام المركبة وهي الكليتان والمثانة والامثان
 والقضيب والرحم الكليتان كل واحدة منهما مركبة من عظام

فيلزم كونه دونه كونه حرمان وشربايات ليس في نفسه حرمان
عنه وانما حرمانه في موضعها في اصل النظر ونفعها جذب البول
من جهة الكسب ليجري الى الشانه والمنازه في كونه حرمانه
منه نفع من حرمانه وشربايات وموضعها من العانه
والدبر ونفعها من البول وسكاد وانجر اجوا واللا حيل
كلها وانما كونه حرمانه من حرمانه من حرمانه وشربايات
كثيره ونفعها انصاح المنى وانما الكسب في حرمانه
من حرمانه من حرمانه وشربايات كثيره ولا حرمان
كثيره ونفعها من حرمانه وانما الحرمان في حرمانه
عصبا في موضعها من المنزه والمعار المستقيم الره ودل
عنه منى الى الحرمان وفي اصله الايمان ونفعها من حرمانه

الحرمان

المغائلة الثالث عشر في احوال بدل اللانسان وهو
والعدايات اللانسان عليها ومن على حصول الفصل
في الصفة المرض الصفة فالبدل اللانسان منها تجرى افعالها
على الجوى الطبيعي منها بيان للافعال الضرر بلا واسطة حرمانه
لانها من غير نقصان بطمان وانما كونه من غير نقصان المراد
انما المفعول منه فبما هو من المراج فبقدم الى مادي وساج انما
فهو ان يكون بسبب خلطه كغيره فيكون البدل بسبب الكسب
مثل حرارة غايه سببها وجود الصفراء وانما الساج
فهو الذي لا يكون كذلك مثل حرارة المدقوق ووردوة
المشوج وانما مرض الكلى في نفسه يتم الى مرض الكلى في نفسه
ومرض العده ومرض الوجع انما مرض الكلى في نفسه فانما مرض الكلى

مثل عوج السقيم واستقامة العوج او مرض الحار والاب
 بل شرح او تصدق استند او مرض الصفح بالخشيش
 واما مرض التقدار فهو ال عظم العصور الكبر سببى او صفة انا
 مرض العدة فهو ال يزيد زيادة اها بلسية ^{الاصح} ال زيادة
 او خارج عن الطبيعي كالقول او ينقص ^{الاصح} انفسيا
 كال تولد وليس ^{الاصح} اربع او غير سببى كان بولد صحيح لم يقطع
 همدوا واما مرض الوض مثل فا والوضع لمعارة ولبانة
 عضوا او غير الاعى سببى واما الفرق الالاتصال ^{الاصح}
 فى الاعضاء المفردة مثل كسر العظم وقد يكون فى الاعضاء الالات
 مثل قطع الاصبع واما مرض المركب فهو مرض حصل
 بين قسما او مرض اخرى مثل الاورام والبثور فانها لا يورج

كتابخانه خصوصى
 غلامحسين - سرود

ملازمه

ماوى ولعرق الاتصال وزيادة فى المعدار وكل مرض تنبى
 الى الصخر فوارى ان اربعة الالات وهو الالات الذى ^{الاصح}
 فيه المرض ولا يستبان فيه زيادة والقر يد وهو الوقت الذى
 ينال فيه استداه كل وقت بعد وقت والالات وهو
 الوقت الذى يعقب فيه المرض على حاله واحدة ^{الاصح} ووالالات
 وهو الوقت الذى يظهر فيه استقامه ^{الاصح} الفصل الثاني
 فى الالات سبب الضرورية المتغيرة لاجال الالات ^{الاصح}
 لها وهى ستة اقسام الاول الهوا المحط بالابدان
 والى جها السببى لمرور العقب وتحويل الروح الى فيه
 وتختلف حال الهوا لسبب اختلاف الفصول والهوا حى والرخ
 ومجاورة ايجال والجار والترتبات الفصول والى سبب

معتدل والصفى من السنين والخراب بارديا ليس ربيها
 بارديا وبارديا الزهر والرياح قال الخوب ما جبهتها
 وترطب واما السعال وما غيرها فترطب وتصفى
 واللبور وما جبهتها فترطب من السعال واما
 الخيل قال الخيل ترطب في جبهتها لئلا كان السعال
 كان في جبهتها الخوب كان هو السعال وبارديا
 الخوب في جبهتها الخوب كان هو السعال وبارديا
 ما جبهتها لئلا كان بارد في السعال قال الصفى
 وبارديا ترطب الفم الثاني في الماكرول
 والمردوب اعلم ان السعال من الاسباب التي ترد على
 السعال في سنها على الفم اعلم ان السعال من الاسباب التي ترد على

وقد اوردتها

وقد اوردوا في دواء السعال وبارديا وبارديا
 المطلق فهو الذي يتغير عن البدن ولا يغيره وتسمى اما اللز
 المعتدل فهو الذي يتغير عن البدن ولا يغيره ولا يثيبه
 واما الغذاء الذي هو الذي يتغير عن البدن ولا يغيره ولا يثيبه
 وتسمى ان يتغير عن البدن ولا يثيبه واما اللز
 فهو الذي يتغير عن البدن ولا يغيره ولا يثيبه
 من غير ان يثيبه واما اللز الذي هو الذي يتغير عن البدن
 ولا يغيره ولا يثيبه واما اللز الذي هو الذي يتغير عن البدن
 فهو الذي لا يتغير عن البدن ولا يثيبه واما اللز
 اربعة الكدح الاول ان يكون من اللز الثاني
 فلهذا غير محسوس مثل ان يثيبه وتسمى اربعة الكدح

الدمجة الثانية ان يكون الفضل قوى من ذلك
 لكن لا يبلغ ان يضرب الاضداد فيها الدمجة الثالثة
 ان يكون ضعيفا لذات موجبه ضررا فيها وليس لا يبلغ ان
 يعده الدمجة الرابعة ان يكون بحيث يبلغ ان يهلك
 او يفسد هذه خاصية الالوية السبعة واما الغدة فيقسم الى
 لطيفة هو الذي يتولد منه دم رقيق والى كثيفة هو الذي يتولد
 منه دم غليظ وكل واحد منهما ينقسم الى نسبة الغدة وهو الذي يتولد
 اكثره الى الدم والى قسيل الغدة وهو الذي يتولد وكل واحد
 منهما ينقسم الى جنس الكيموس هو الذي يتولد منه دم صاف والى
 ردي الكيموس هو الذي يتولد منه الطيف الكبر الغدرا
 الكيموس والحم والغير يثبت والسراب واما اللطيفة الغدرا
 فيقسم الى

هو الطيف
 ان يكون

حرك الكيموس فيخرج الفع من اللطيف الكبر الغدرا ردي
 الكيموس في النور من اللطيف الغدرا ردي
 الكيموس الغدرا والباقي كان واما الماء فهو لا يغدو الا في
 الطعام وفضل من الماء البيرن ما كانت ترسبت عليه غدة
 وكان حرا في المشرق ومنها بعيدا وسببا من على السطح
 وكانت كثرة اللحم وفضل من المطر ما استجم في العرش
 وضرب النمل الصبا وقصب الشمس واما هذا من الماء
 فهو ردي الغدرا الثالث في التورم والبطانة التورم
 الظاهر في سحر الما من وروبان قصره ويرد الطل في
 الغدرا ذلك الغم الرابع الحركة وسكون الحركة
 فيسكن وسكون برود الحركة الخامس تحف وتقصص الحركة

فبذلك **الفصل الخامس** الاستسراح والاحتباس بالاحتباس
 فانما يكون لشدته الماسكة ويضعف الهضم والادوية
 المجازي او السدود غلط المادة او كثرتها او جفافها او جفاف
 الاحتباس او الضراف **الفصل السادس** الحمى والاسهال
 فانما يكون للاضداد وذكرا **الفصل السابع** الالتهاب
 النفساني فبها يكون كحرارة الى خارج البدن او كحرارة الى
 قلبه كالأفة ومنها يكون كحرارة الى داخل البدن او كحرارة
 داخلية كحرارة كحرارة كحرارة كحرارة كحرارة كحرارة
 الى خارج كالفصل الذي كان من خوف **الفصل الثامن**
 في الاسباب المعقدة وعلم الى منه انما هو باقية وسالفة
 فالباقية هي التي لا يكون غلطها او مزاجها او كبريتها بل يكون

٢١
 (١١)

امر من الامور المتبادرة مثل جهل الكاردينال الامور النفسانية
 كما لفظة النفسانية الاسباب التي لا يكون منها بين
 المرض والاعتدال في سببها لا يكون منها بين
 المرض والاعتدال في سببها لا يكون منها بين
 التي يربطها في هذه الاسباب انما هي كحدث في المراتب
 فيقول ان سبب المرض في حادثة كحرارة كحرارة كحرارة
 او كحرارة كحرارة كحرارة كحرارة كحرارة كحرارة
 بالفضل كحرارة كحرارة كحرارة كحرارة كحرارة كحرارة
 البار وتمامه ملاقاته برودة بالفضل كحرارة كحرارة كحرارة
 للاكل في الغاية والافراطية والتمتع بالمعطيات كحرارة كحرارة
 وبسكون المعطيات كحرارة كحرارة كحرارة كحرارة كحرارة كحرارة

اربعة طاقه يابن الفعل او باس القوه او قد لا كل والحركة
 المفردة والسبب مرض الرطب اربعة طاقه مرطب بالفعل
 ومرطب بالقوه وكثرة الاكل هو السكون المرطب والسكن في السبا
 مرض الركب اما سبب مرض في الركب فهو ان تصور القوه
 المصوره والمعرفه او سبب في عجزه يخرج في ذلك الركب يخرج
 طبيعيا او سبب في عجزه في الفعل او سبب في عجزه في كونه
 او ضربته او البهارة الى الحركة قبل تصد الاخصا واما سبب
 السخ الجباري فهو ان ضعف المسكون او حركه قويه من اللد
 او لونه مضمرة او مرجنه واما سبب من الجباري فاصداد
 فيه واما سبب البده فهو ان وقوع سببي في الجباري في
 سبب له بال فرقا او الظن الجباري في بؤرة ودرم صخره او

الكم

بر وسد باولته من القوه المسكونه واما سبب السخ في عجزه
 من الفعل للمادة المسكونه وقد يكون من خارج كالدخان والغب
 واما سبب اللطاسة في عجزه يكون من داخل وقد يكون
 من خارج مثل سبخ المذاب بالدم واما سبب شدة العلة
 والعد وكثرة المادة انا الطعير او الردية او سدة العلة او كثرته
 او خطا المصوره انا اسباب نقصان العدد والمقدار
 المادة او خطا القوه المصوره واما اسباب فساد الوضوح
 حصوا او خرا وسبب عجزه في انا مادة شخيرة او مرجنه او ارقه
 او جفاف خطا اكل او كثره باله حركه مفردة واما اسباب
 لفرق الاتصال هي من داخل مثل غلظ اكل او صخره او لونه
 او صخره او اسما ممد واما من خارج كالغظ بالسيف والذ

بالحق والاحراق بالنار ورواها ذلك الفصل الرابع
في العلامات الدالة على احوال بدن الانسان من جهة المراح
وهي على اقسام منها المبرقان الفضل والاشج المراح غير المتحق
في السبل والمعتدلة العوارض على الحرارة واداء الفضل غير المتبدل
دل على البرودة وان يستدلنا دل على الرطوبة وان استعمل
دل على البرودة وان لم يتغير دل على الاحتمال ومنها اللحم
فاللحم الاحمر ان كان كثيرا دل على الحرارة والرطوبة ويكون
منها كثر في ذوات الكلب يسير وليس هناك لحم كثير دل على الحرارة
العسير والاشحم والنعيم فيدلان على البرودة والرطوبة ويكون
هناك تيمم وقلة العنق والاشحم يدل على الحرارة وكثرة اللحم
يس كثره استعمل على اقران الرطوبة ومنها احوال الشعر في

بها تدل على العنق والاشحم في السبل في السبل تدل على الحرارة والنعيم
وعطو على عند رما وكثرة يدل على الحرارة وفقد على الرطوبة
وعطو يدل على كثرة الرخاينة ورقة يدل على قلةها وجمود تدل
على الحرارة والاشحم وسوط على عند ذلك وسواد على الكحل
وصهونة من الاصفر والاشحم ما يدل على البياض على البرودة
ومرارة تدل على الغضب من الاحتمال وسانها على البرودة
والرطوبة والاشحم والاشحم منها لول البياض فيها تدل على
قوة الحرارة وكثرة تدل على كرتها ومرة تدل على كرتها والاشحم
وتقره تدل على اقران الحرارة وسواد على الكحل والاشحم
البياض في تدل على البرودة والاشحم والاشحم يدل على البرودة
والاشحم على البرودة والاشحم **الفصل الخامس** في
العلاوة

الذات على احوال البدن من جهة الاحتفاظ بغيره الدم فيدل عليها
تعلق الكسرة العظمى والتمسك بالدم كدرة الكواكب
والسلافة وملاوة العرق وحرارة البول واللحم ونحو ذلك يسجل العرق
وتحتوان الدم من المواضع الباردة لضعفها واما غلبة البلغم
فيدل عليها ما من البول والتمتع بلين اللين وبرودة الكثرة التي في
العظم الا انه لا يظن شي من الضعف والضعف والضعف
الضعف كدرة النوم والسلافة واما غلبة الصفراء فيدل عليها
صفرة البول والعين دم ازره العرق وحرارة النفس ومن العرق والمغز
وتسدة العظمين ضعف شهوة الطعام والعيان والفقرة واما
البرودة فيدل عليها قمل البدن وكثرة وسواد الدم وغلظه وزيادته
ولون المعتد والتهرة الخاوية والبول الكحل والاسود والظلمة

دول البدن

دول البدن اسود ارب **المقالة الرابعة** في النقص
والنقصه وهي تشمل على نقص **الفصل الاول** في السباب
من النقص فيقول اوله ان النقص حركة من اوجبه الوجود بله من
والعناصر لغيره الوجود بالنسبة لكل من في ركبه من حركته في
لان كل من في ركبه من سبابه والعناصر ولا بد من سكون
كل من في ركبه المتضادين والاحتمال التي تعرف منها حال
النقص عشرة اجلس الاول الماخوذ من مقدار الانسب
طولا ووسعا وحملا وخطا والاول الطويل والاول الذي يحرك
في الطول كثر وسبك كره الحرارة الثاني القصير وهو ما
يسببه الحرارة والثالث المعتدل منها ويدل على
الحرارة والبرودة والرابع العريض وهو الذي باخذ من

الاصلح اكثر بما فيه المعدل وديل على زيادة الرطوبة
 المصير وهو ما يقابل وديل على قلة الرطوبة في الجسم المعدل
 فيها وديل على اجتهاد حال البدل في الرطوبة والديرة السبع
 الياسين وهو الذي يحجره في الارض اكثر من المعدل وديل
 على زيادة الحرارة التي تحت المختص وهو ما يقابل وديل على
 الحرارة التي تحت المعدل وديل على اجتهاد الحرارة المحجر
 الكافي للمخ وديل كغيره في الاصلح وديرة في العوى وبالصف
 والمعدل فيها فالعوى هو الذي يفرح بكم لانها بل قوما يصح
 عليه وديل على بده القوة المحرارة والصف هو الما ليد
 وديل على ضعف القوة المحرارة والمعدل هو المرطبا فيها وديل
 على ضعف القوة المحرارة الجسم السائل للمخ وديل على

بم

ويعتم الى السريخ والبطي والمعدل منها فالسريخ هو الذي يتم الحركة
 في بده نصيره وديل على شدة حارة القلب الى الهواء وديل
 هو الما ليد وديل على قلة حارة القلب الى الهواء وديل
 هو المرطبا فيها وديل على قلة حارة القلب الى الهواء وديل
 الماخ وديل من قوام الالة وديرة الى الصلب واللين والمعدل فيها
 فاما الصلب هو الذي لا يتغير الالة وديرة الالة بل عليه وديل على من
 البديل واللين هو الذي يتغير وديل على قلة حال البديل
 في الديرة والرطوبة المحس من المعدل ومن زمان الكون
 ويعتم الى المتوازنة المساء والمعدل فيها فالمتوازنة هو الذي
 يعصر الاله الجسم من القوي وديل على ضعف القوة المحرارة
 والمسء وديل هو الذي يتغير وديل على بده القوة المحرارة

والمعدن هما المبرط منها و يدل على نزط حال القوة السحرانية
التي هي الوسيلة الماخوذة من مقدارها في تحريك العروق وتقوم
الى المقتضى وان كان في المعدن فهما تسمى يدل على كثرة الدم والرخ
وان كان في المعدن يدل على حستها انما انما انما انما
من كنفية حرز من العروق وتقوم الى اكاره والبرود والمعدن منها
يدل على حرارة في كنفية من الدم والروح والبرود يدل على
برودها والمعدن يدل على حستها انما انما انما انما
التي هي الماخوذة من برز الحكة وجران كولي زمان السكون
سواء لزمان الحكة و يدل على حستها انما انما انما انما
والا يباط السحر التام الماخوذة من الاستواء للاختلاف في
هول الشدة في اجزاءه و يدل على حال البدن والمختلف في اللفظ

و يدل على

و يدل على حستها ذلك انما انما الماخوذة من الاستواء وجران
وتقوم الى المقتضى وتقوم في المقتضى هو انما انما انما انما
و يدل على انما انما البدن وجران المقتضى انما انما انما
حستها انما انما التام الماخوذة من الاستواء في اللفظ
من النقص فيها العظم وهو الرأب طولا و عرضا و سهوتا و الصغير
يعاين والمعدن فيها هو المبرط من هذه الامور السبعة منها المبرط
وهو الرأب عرضا و سهوتا و الدقن يعاين والمعدن هو المبرط
من الارضين وهذه اللفظ انما انما انما انما انما
وهي الغرالي وهو الذي يخرج الاصل بقرحة ثم يخرجها من غير
بحسب لا يحسن الرجوع والسكون و يدل على حستها انما انما
وهي المرزوق والمختلف في عظم اجزاء العروق و صغرها و سهوتها

وغيرها مع همت لا كما في المبرح بل بعضها بعضا وابدل على الرطوبة
ويكون في الاستطارة انت الحية والعالج والسكر ومنها الدودي
ومع رطوبة الموهبي في الشهور الا ان ليس لبعض ولا معاني
صحيحة وابدل في القوة لاجتبابها ومنها النمل وهو في غاية الضعف
والنوازل وكقول حنبل في القوة وقرب الموت ومنها
الغاري وهو من صلب في قرحه وهو في اختلاف حتى يكون في
بعض لبعض الاصل في حال نزول بعض من كل بعض في حال
قرب لبعض وابدل على درم ما يخطى في ذات الحجب ومنها
ذئب الغار وهو الذي يتدرج في اختلاف الاجزاس للفصل
التي زيادة او من باءة على الفصل وابدل على ان القوة ضعيف
ثم يجمع ومنها ذئب الغار وهو الذي يسكن حث يتفرع الحركة

دما اللطيف

ومنها الوان في الوسط وهو الذي يتحرك حث يتفرع اسكول
ومنها اسكول وهو الذي ياخذ من لفصل الى صدر في الزيادة ثم
يكسب الاول الى الثاني مع احد الاول في الفصل وكقول
كذبي الفارة ومنها المرغش وهو الذي يحس منه العروق كما
خط طيرى وهذه الافواج يدل على بؤس الابدال الفصل
الثالث في الزان البرول فيفقد اكل في غير عدم ساءل
ليس صانع وطفا جنس الصفة والحركة والكثرة والسرور
والبيض ايا الصفة فمما ساءل القبي وسيد سوا الضم واللا
وسيجس صال الناري والاشعري في كل واحد منها يدل على
زيادة الحرارة بالنسبة الى المرتبة التي قبلها راما كحسب في رايها
اربع الاصح كك وابدل على غلبة الدم قسلا والوجه

والاحمر الغافق والاحمر الاقتم كل واحد منهما يدل على غلبة الدم
بالنسبة الى المرتبة التي قبلها واما السخرة فتنسب اليها حتى ان
ويدل على البرد والاسنان الجوفى والبيض كل واحد منهما يدل على زيادة
البرد بالنسبة الى المرتبة التي قبلها والكراني يدل على احتران سبعة
والزنجارى يدل على احتران ستة واما الاسود فتنسب اليه اربع
والاسود الكلى من طريق الاحتران ويدل على بؤرة اخذة من
والاسود الاخضر من اخضره ويدل على بؤرة اخذه من الدم كونه
الاخضر من اخضره ويدل على البؤرة والاسود الضارب
الى اليبس يدل على سودا غلبت واما اليبس فيدل على البرد
وعدم النضج او انما فاقته مادة سبعة العصار الكرايج في قلم
البونان كخمس من جهة القوائم فتنسب الى الرقيق والعطيط

بها الى الرقيق

فيها الى الرقيق فعدم النضج او بسد او ضعف الحكمة او كثرة كبرها
او البرد مع الياسين او انصراف المادة عن تلك المادة او دفع
رطوبات رقيقة واما الغنية فتنسب للاعتدال او عدم النضج واما
فضعف الغضل واما سبعة الرابح فتنسب الى قيل الرابح وهو على
وهو الرابح من الرابح اما طليل الكلى فتنسب للمراحم او
اسهارة الغرزية واما حاض الرابح فتنسب لظهور الغرزية
في جلا باردة او جوفى واما حاض الرابح فتنسب لظهور الغرزية
من الرابح فتنسب لظهور الغرزية الكفيل في سائر
وكذا دونه وقرنه وكرنه وزيده واما الكبر فتنسب لظهور الغرزية
المشبه واما الصف فتنسب لظهور الغرزية الكبر وبعرف منها حال
والاحتران واما قيل المقدر فتنسب لضعف القوة او كبرها

وتعلق وربما ما الغام فهو الطائي وسيد طه النصح وصعبه
 الرجح واما المنطق فهو التواضع في الواسط وسيد طه الامرين
 المذكورين وما كرامت فذل في الزور الطيب
 النصح في غير الطيب على بروه حال البدل **المقالة الخامسة**
 في تدبير الاضواء علاج المرضي على وجه كلي وهي تسلسل على حصول
الفصل الاول في تدبير الماكول والمترد في الغذاء
 فمنه تغذي صدره ويحب ان يكون بعده ولا يجوز ان يجمع بين
 المتعلق في الغذاء لانه الماكول كسما في كل معده ما لا يجوز
 وعلى العكس والاولى ان لا يدرس اللسان على طعام واحد بل
 الاطعمه ويحب ان لا ياكل الشبهه فانها توجب الضيق للمواد
 الرديه الى المعده وتضيق الياكل في عدل وفات

النهار

النهار ودان كان سنا في بعض النهار وكان صعبا
 في طرفي النهار واما الما فخره العظم سوا كان على الطعام
الفصل الثاني في الريشه والذك ابان الريشه
 حركة ارادته تضطر الى النفس العظم والريشه تعطف الامراض المدا
 وتضيق الحرارة الغريبة وتصلب المعامل وتعمل الضغائر وتوسع الماء
 وتغتم الريشه الى عدم الجهد والي كخص بعض الاضواء وتوسع العين
 اما الريشه فهي المضيقه والعدو الكس والشمس والرفق وانما الريشه
 فيها الحرارة لصوت محال فانها توجب تعب الريشه من العصب
 واعداده لقبول الغذاء منها من كثر وزرع العنق الصلبة ادا
 ما كره والصدور ان فانها تسمى السدين والعنق والصدر والكتفين
 والظهر ومنها التسمى السريح فانها تسمى الالتهن والفحس والي تين

والدخين وما دقت الرياسة فنفذت في البدن من الفضل
الخطية البراز وبعد انضمام الطعام وانما ذلك
فيعتمد على الصلابة واللين فيرجى والى شيه فيزل الى
مسند فمنه الى حسن بهوان يكون كونه خشنه فحرب الدم
والى المس بهوان يكون كونه بالكت اللين والسخونة اللين فيجيب الدم
الفصل الثالث في تدبير الاستحمام في الحمام
بأدوه ورسه ضاؤه وطاب بهواه وعذب بأدوه وقدر الأمان
دفعه ليقدر من حراره اذ رده ويستسنى ان لا يكون الحمام
بالاخر اذ فانه يحل ويرجى الا انرا اذ فانه لا يحسد العرق بل يحسد
الى كونه مسند لا يحسد تبرج كجذبه في زمان مسند و
من حراره لطيفه والحمام من بهوانه مطب بما رده است لادن

أما

برود الماء في مطب من ذلك من حيث من حيث
في كل بيت من بيت الحمام الماء الكحل لهوانه ولا يسحق
في البيت اسرار الماء البرد ولا في البيت البرد والماء الكحل لهوانه
الحرارة فان ذلك يحدث للاشعر والاسنخام على الرأس
محبب البدن وعلى الشح يعبر البدن ويحذب العذار
المظاهر للبدن الا انه يحدث الود فالاولى ان لا يكون
على الرين ولا على السن المظروف بحب الاحرار حتى لا يسحل
والسرت في الحمام فان ذلك يجب سرعة النفوذ الى الغا
الاحضا قبل الانضمام للفق المنزلي وكثرة الكلبوس في الحمام
يجب الصبب الحاصل الى الاحضا الضعيف وارضار
الحمد والامرار بالصعب وتعمل الحرارة الغريزة مسقطا

والجاء بل الحمام بوجوب ذلك **الفصل الرابع**
 في تدبير النوم واليقظة جبر النوم ما كان بعد أخذ الطعام
 من ثم المعدة ويجب ان يكون معتدلا فانه ينشأ القوة من
 تدبير جبر الروح والنوم على ما يحسنه روي سقط القوة وفي النهار
 يورث الامراض الرطبة والموائل والعيه اللون والنوم
 على الاستلقاء في الفصول الى غير جوارها في غير الامراض
 الرديه مثل الكاوس والكس والاعاقبه بالافراط في النوم
 فيفسد النفس بطوبانه وتمنع الاستمرار في العمل والخلق
 بالانه لا دور في النوم **الفصل الخامس**
 في تدبير كسب الفصول ان الرغيب في اوله الى الصعد
 والاسهال في غير ذلك من كسب في رطله والاصغاف

فمنه

فخص فيه الغدا والشراب والربا فيه ويترك العسل والحل
 والهدوء والمطهيات وتبادر الى النحي واما انحرافه في
 الاحرار فيمن الصفات والجماع والماء البارد والنوم
 في المكان البارد وحر الظهيرة وبرد الغدا والعيه
 والكل العواكز فيسحق في اوجاع الاستمرار في كل شيء
 ويسحق في اوجاع الاستمرار في كل شيء
 ومرض فيه الاسهال عند من اسهله في النوم
الفصل السادس
 في تدبير الكلى والمرصعة والاعتقال اما الكلى فيمنع من
 عن الصعد والكس والاسهال والقى الا عند من
 وعن الفرح السد به والاصوات الهائلة وتشمروا في كل

بقدره من ان يحد الكلى في السجدة للعدة ودرست ما شهده العيون
 واما الموضع فقدره ان لا يحد بها ووجدوا في ذلك الموضع الكلى
 قال ذلك ليدل عليها واما الطفل فقدره تعديل الحرارة في جيب ال
 لا يعرض له نصيب ووجدت نديدا فيهم ودرست ان ذلك جيب
 كثر في طرد من غيره **الفصل السابع** في تدبير الصبا وال
 والكحول والمشيخ **اما الصبا** فترجموا الاستدراج
 في جيب ال يكون غذاء لهم جميع تدبيرهم البرد ليس **واما**
الشيخ فترجموا جيب ال يكون غذاء لهم جميع
 تدبيرهم البرد والرطوبة **واما الكحول** فترجموا
 ليس في جيب ال يكون غذاء لهم جميع تدبيرهم الحرارة والرطوبة
واما المشيخ فترجموا جيب ال يكون غذاء لهم جميع

اوده

باردة بآبسة والرطوبة السليمة التي قد في جوف احضارهم
 تحت قشره في ان يطر الى الاعراض الظاهرة في كآب باردة بآبسة
 في جيب ال يكون غذاء لهم تدبيرهم الحرارة والرطوبة وال كآب
 باردة بآبسة في جيب ال يكون غذاء لهم جميع تدبيرهم الحرارة
 والموتة **الفصل الثامن** في علاج المرض وهو استبدال
 الالادية او علاج البدن استبدال الالادية ضد كآب ال
 في تصحيح اليمين واما من خارج فتنقص من البدن كآب ال
 او يزيد فيه كآب ال في تصحيح الالادية المرض ودر ذلك المقطع
 والاطل والكتمة واما آبسة ذلك والعلاج بالبدن كآب
 والسط والكل في ارجح الطيب مع المداداة حشرة استبدال ال
 وسببه وقوه المرض فيصعد وارجح الالادية وارجح الطيب

والعادة في سبب ودقته اسما من دجال الهواد ان كعبه الدوا
فخرج ايام كعبه المرض في المرض الكبر الحارة بدواي الكبر
من البرود وراى كعبه البدل كالمجود كعبه الحارة فغير
فراجه مني ان يكون يسيرا وبالصدوا مما عاين الوقت الهوا
والبلدان الوقت اسما والهوا ان يفضي ان يكون القبرية
الكره بالصدوا وقت استعماله فخرج ايام وقت المرض
كعبه الميبود المني واما من قوة المرض فانه ان كان قويا
لم يجر الا كعبه وان كان ضعيفا فخر ليراج القوة بالاعتدال
واما مما عاين الوقت كما يستخرج في استعماله الصفا والينار
وفي الصفا لا كما واهجه استعماله فخرج من نفس العصبان
كالسج في الاسماء العبادي المراد في الاسماء العبادي

بالعلم

بالجهد واما الاوق في منه فخرج من قوة المرض وخصه روماد
العصبان منه فخرج بطرق اربعة احدها الماخوذ من اجزاء من ذلك
مختصة في المخرج فغير واحد منها الى اجزاء الطيب والتمس
الماخوذ من عصبه فانه ان كان سحيا كما انبه لا يستعمل
الغوية وان كان غزيرا كما كتبه يستعمل في الغوية وان كان وسطا
كما كتبه يستعمل في الرطبات الماخوذ من قوة العصبان فالعصبان
سحيا كان ريب اذ لم ينعقد البدل كالمعدة او كان لطيفا لا
كالمعدة فتراج الماخوذ من عصبه فانه يشيع به في تقدير
قوة الدوا كعبه قرب العصبان لغيره فان المرى سهل تغيره
بالدوا السرفه وهو له البدل كالمعدة او كان في سائر كعبه العصبان
بما يحصل من الاضمار فخرج الاداة التي تصدق من ذلك العصبان

كما اذا حصلت المادة في الجانب المقعر من كبد فستخرج
 المسند كالماء فان حصلت المادة في الجانب الخصب
 من الكبد فستخرج بالادوية كالكثيرين اعلم ان المادة
 اذا كانت في الاغصاب تنحب من موضع الى موضع
 بعد واما اذا حصلت في العروق فان كان العبد في الجانب
 من موضع الى موضع قريب كما تنحب مادة الرجم بالجمرة الى الساق
 ان كان العبد بعد اقبال من عروق العنق **فصل**
 في العنق والحاجات اما العنق فهو علاج جيد للابدان
 الدموية ولدوي الاكل والشرب والعروق المتعددة
 هي عروق الرق الا ان العنق كان في الراس **فصل**
 في النصف وهي كان في أسفل البدن فيصعد بالاسنان

في النصف

في النصف واما اذا كانت في موضع من عروق العنق جسيما واما الحجاب
 فتعدبا ضعيفا في موضع كبد الدم مما يورد العنق الذي يخرج
 وافر اما حجاب الراس **الفصل الثاني** في العنق
 ولا سيما في الكبد التي تنحب في بلاد روم مستطاة
 ورعاش المستندة وقد يكون بالطن من فضة المدية ويخفف ما كان
 من الاغصاب واما الاسهال فيخرب فيقدم المسهل
 ليدفعه ويكسر رواج المانعة من التبول كالغرضل والنفاذ
 اخرب الاسهال فيبادل بالحبوب والشراب اللين
 فالاولى الى الاكل الطيبه ان لم يكدت مرضا مخوف والى
 احدث فالاولى الى ما يدر الى الكبد واما الكبد فانها تسبح
 في البطن والاسهال الاضطرار **المقالة الثانية**

في ابراهيم الراس يستعمل **الفضل الادوي**

في الصداع والتشنج والدمامل والدمامل
اما ان يكون حارة او باردة اما الحار فيقسم الى دونه
وصغراوية اما الباردة فيقسم الى حارة والباردة والباردة
واسهل المرزوق وعظم النض وعلدا الغم وعلدهما الغضنة
واستعمالهما في الباردة فيقسم الى السحاب والاقاصم
والتم الهندى بالسكوالاض والم الور ووالند السطخ
واما الصقل ويشتر فيصغرها فيصغرة اللؤل ومراره الغم
وسده الوجع والتهاب الراس والوجع وحده النض
وصغر العول وعلدهما السهل الطيبه بالتم الهندى والاقاصم
والسحاب السفتان والمخضين والبخار شفيق وشفيق

الادوية الكبار

لما ورق الكدوب والماء ورد والصندل والكافور
الورد والبنفسج والقدار والشعر واما الباردة فيقسم الى
سوداوية وبنفسجية السوداوية فتقسم الى كبريتية اللؤل
البنفسجية وقر النض وخضرة اللؤل وجميعها الغم وعلدهما
اسهل الطيبه بالتم الهندى والاقاصم والتم الهندى
يرباع مع الصراج والتم الهندى المسمى بالسكوالاض
البنفسجية فيصغرها فيصغرة اللؤل ومراره الغم ومراره
اللؤل والقارورة وقر النض ووجعها السهل
الطيبه بالسكوالاض والتم الهندى والاقاصم
يرباع مع السكوالاض ووجعها السهل والتم الهندى
والند السور يباع الصفاير **الفضل الادوي**

في السرازم وهو درهما رقيق على الرأس وتعمم الى ارجل
 ويصعد الى اما اللصوي فعدا ثمرة الارجح عظم النصف ^{منه}
 العطار وعلاجه الصدق والاشجاء من ذفر الخلد من حرق
 الكبد والاشجاء من طمس الطيبية من الاذن من اللسان
 والرجلين والسفوفان من اللسان والنفخ والصداع
 مع دارين المرهم مرزوه الكدس المنقوش من اللوز و
 الصقل وادى فعدا ثمرة الارجح وسواد اللسان وصدمة النصف
 ونازبة العين واكحى من مادة حديدتها وصدمة العطار والسر
 والعداك وعلاجه بالغير المطبوخ مع الاحاص من حصا دا
 امانت اللطيف فاعلم بما الراد انما من دواء الحشم و
 مرزوه الاسفنج **الفصل الثالث** في المايجول

في المايجول

في المايجول وتعمم الى ما يكون من خلطها والى ما يكون من خلطها
 اما الذي يكون من خلطها فعدا ثمرة اللؤلؤ وصدمة النصف
 والسر وعلاجه اليعتبر راسه ومن النصف والفرج والخصية
 مع لب الشاويح طبع البلج الا لود الا شيمول والنازبة
 والعيون والصداع مرزوه الكدس من اللوز واما الذي يكون
 من خلطها فعدا ثمرة مطبوخة المنجوس وسيلان اللسان
 العول وصدمة النصف وعلاجه اليعتبر راسه بالبانوج و
 اللوز ولب الشاويح طبع البلج الا لود الا شيمول
 مركبا بالبخار شيمول ولب الشاويح طبع البلج الا لود الا شيمول
الفصل الرابع في الصرع وهو كذا من سدة
 غير تام في مسالك الدماغ ومنع الارجح النفا في من الغرور

ويصنع من الطوباء البلغية ومن سواد المراح المارود وعللها
 ابراج خضر او ابراج لوانا والسرايق الناروق والمخول
 والعدا الورع الصخر والسراب العنق **الفصل الرابع**
 في الكرام وهو سيد الرطوبة من بطون الدماغ المقدم
 المخز في كامن صمدية والتهاب الاسن وهو الرجم
 فله صلا نصيب ونقي اسراف العنق بدس اللوز والتم
 منه ولا يدركه كال ذلك الذي تحذر غرنا على خط نصيب
 وهنر قضا فليدا الاسن الماوية المستسنة الرماح
الفصل الخامس في الرند وهو ان كان مع حمرة العين
 والوجع وامتلاء الروق فله صفة الصمد العنقال وحسنه الصفة
 واليهالي الطسيرة بطسيرة الاصفر والعدا الكبر لبا كحار
 ويصنع من الطوباء البلغية ومن سواد المراح المارود وعللها
 ابراج خضر او ابراج لوانا والسرايق الناروق والمخول
 والعدا الورع الصخر والسراب العنق **الفصل الرابع**
 في الكرام وهو سيد الرطوبة من بطون الدماغ المقدم
 المخز في كامن صمدية والتهاب الاسن وهو الرجم
 فله صلا نصيب ونقي اسراف العنق بدس اللوز والتم
 منه ولا يدركه كال ذلك الذي تحذر غرنا على خط نصيب
 وهنر قضا فليدا الاسن الماوية المستسنة الرماح
الفصل الخامس في الرند وهو ان كان مع حمرة العين
 والوجع وامتلاء الروق فله صفة الصمد العنقال وحسنه الصفة
 واليهالي الطسيرة بطسيرة الاصفر والعدا الكبر لبا كحار

اصنعها

ويصنع من الطوباء البلغية ومن سواد المراح المارود وعللها
 ابراج خضر او ابراج لوانا والسرايق الناروق والمخول
 والعدا الورع الصخر والسراب العنق **الفصل الرابع**
 في الكرام وهو سيد الرطوبة من بطون الدماغ المقدم
 المخز في كامن صمدية والتهاب الاسن وهو الرجم
 فله صلا نصيب ونقي اسراف العنق بدس اللوز والتم
 منه ولا يدركه كال ذلك الذي تحذر غرنا على خط نصيب
 وهنر قضا فليدا الاسن الماوية المستسنة الرماح
الفصل الخامس في الرند وهو ان كان مع حمرة العين
 والوجع وامتلاء الروق فله صفة الصمد العنقال وحسنه الصفة
 واليهالي الطسيرة بطسيرة الاصفر والعدا الكبر لبا كحار
 ويصنع من الطوباء البلغية ومن سواد المراح المارود وعللها
 ابراج خضر او ابراج لوانا والسرايق الناروق والمخول
 والعدا الورع الصخر والسراب العنق **الفصل الرابع**
 في الكرام وهو سيد الرطوبة من بطون الدماغ المقدم
 المخز في كامن صمدية والتهاب الاسن وهو الرجم
 فله صلا نصيب ونقي اسراف العنق بدس اللوز والتم
 منه ولا يدركه كال ذلك الذي تحذر غرنا على خط نصيب
 وهنر قضا فليدا الاسن الماوية المستسنة الرماح
الفصل الخامس في الرند وهو ان كان مع حمرة العين
 والوجع وامتلاء الروق فله صفة الصمد العنقال وحسنه الصفة
 واليهالي الطسيرة بطسيرة الاصفر والعدا الكبر لبا كحار

ويسكر وتبريد العينان يوصف عليه الماء المرود وما الورود المرود
 والنداء المرود في الماء المرود من الماء المرود وما الورود المرود
 مع ما انحصرت به الرمان المرود من الماء المرود وما الورود المرود
 الاجناس تنضج باليد لبعضها بعض فالعلاج على السبب والادوية
 القوية او بدوية كما في موم والنداء المرود في الماء المرود

الفصل التاسع في وصف البصر وسبلان الدموع

ضعف البصر في العينين يطيب النداء ونعوم الدموع يطيب المرق
 وشرب شراب التمسك وترك الصوم والجماع واستعمال البخور
 فتوجه تطيب النداء والاكتمال بالبرص **الفصل العاشر**
 في اوجاع الاذن ونجم الى ما يكون من دم وورم والى ما يكون
 من سدود راجح ثمرة فالكل من الدم والورم فتوجه شجرة

دالهم

والفضيل في الاذن وعلاجه بقصد العينين واهمال الطيبه
 بالبروك والجلج الاضمر والنجار شنبه واسكر والعطرية الاذن
 ومن اللوز المطبوخ بالما ورد وان كان النداء المرودات
 او رمان المرود من الماء المرود والنكس من الماء المرود
 السدود والراجح فتوجه الندوى والطين وعلاجه بقصد المدة
 استنار والقي والفرقة بما يريح ضمير والعطرية الاذن
 حار قد اصابه ورق المرزوقوش والرجس والبانج والسنبل

والنداء والانداء بقات المضمرة بالزباب **الفصل**

الحادي عشر في امراض اللسان كالوجع والنفث

من علوات الدم فتوجه بقصد العينين ثم اهمال الطيبه
 والجلج الاضمر والنجار شنبه واسكر والنداء المرود

والنكس الى لم يكن من هذات الدم فوجد اسهال الطيرة الطبخ
والغزوة بالحق والحرول ودرستين روكيا الملك المطبوخ بالسر
الطير الراكب والنداء بزنج واما التي عاف علاجها
فصد الصقال وشراب صحرى والرباس للماء والرد والمرد
بالسج وصب على الراس الماء والمرد بالسج والسج والسج
والخزور والنداء زور الكس **الفصل الثاني عشر**
في وجع الاسنان واللثة هو ان كان دمونا او صغرا به فوجد
فصد الصقال اسهال الطيرة بطبخ الهند الاصغر والبخار
والكلى سودا بادار طبخا فوجدت سقى الارباح الفيدرة والسج
ويضمخ كالمسح فيه الخطر والحقرة مما يطفئ الغذاء
الفصل الثالث عشر في الكودين وورم المهاب

دمون

ويضمخ الى دمونا ودمغية فان كانت دمونا فوجدت الدم والوجع
في الكلى وضيق النفس والسج المادة وعلاجها اخراج الدم فوجدت
في دقات كثيرة حتى لا يسقط القوة ثم انفسه بطبخ الحواك ودر
الخطي والبخار سيرة والسكر الا حمر لجدب المادة الى اسهل
ثم ضمير الطيرة لجدب الكلى بنا الغاب المركب بالبخار سيرة والنا
رستى عجم الطيرة والبخار سيرة والغزوة بين الكلى المطبوخ
برقطه ودر الكسرى الاضيق والنداء انا العير بالمدى المتشر
والكسرس وشراب السج الهندى والى كلى بطبخية فوجد
كثرة سيلان اللهاب فوجد الوجع ووجدتها الغزوة بين الكلى
في الحرول والكمه العوية و اسهال الطيرة لجدب الصالح الكلى
بطبخ الهندى الاصغر والاورو الرطب والبخار سيرة والنا

العين الثابتة في العين والشم التي كانت ظاهرة فزيت الكحلين
المعدة يخرج اللسان الكحلين الكحلين حتى يجدر **المغارة**
القطر في امراض الاغصان الصدر الى بعد السرة
وهي تسمى حصول **الفصل الاوّل** في العال وعظم
الى يكون من الرطوبة والى يكون من البرودة فان كان من الرطوبة
فانما ان يكون من العطش وعلاجه ان يمدد بالبنفسج المرئي
مع دهن السمك ودهن الصنوبر او دهن الفستق مع مرص حنظل
به من التمسك والرخس والنداء والسير والبنفسج المرئي والطرخوش
وان كان من البرودة فانه العطش يستعمل ازالغيم المبرود
وعلاجه طبع دم الاخوان مع الحماش والفساد ودهن اللوز
دهن اب كحلين الشمس والسنبل والناب والبنفسج والنداء

الشم

مار السير المتجدد بالشمس الاصفر والسكر وترج صدره بالشمس
المصنوع في دم من البنفسج **الفصل الثاني** في دار العين
وهو روم في الرية تجدد من امتلاءها من الدم وعلاجه
بمعي حادوه وخمس شديدة في النفس حر كما به كحلين وحمرة في
الوجنتين كما انها صبر حنظل وعلاجه ان يمدد بالبنفسج المرئي
الدم حر لطيف الحارارة ويسقي بالكلب بلباب رطيقونا
وهو من اللوز والنداء مرزرة الكافوراج به من اللوز والنداء
الباردة وتطلى على صدره الصندل واللوز والنداء
مضروبة بما در دهره بالشمس **الفصل الثالث** في العين
ووزان الكحلين بالشمس فهو فرقة في الرية والصدر بهنجهي
زقيد وعلاجه ان يسقي لبن النسا ودهن الكافور ويحمدها

الطيبة والعدو العراض المزيرة والسطا والذات كحيف
 فهو دم والكباب الصد الذي في الحجاب يندب في النفس
 ويغضب في الصد الباسق وخراج الدم الكثرة وسهال الطمعة
 الاضاح الجود والعتاب والبسفة والعدا والاعتر والخسار
الفصل الرابع في الربو وهو من المعقن عند النفس
 والحركات من استأفضة الريم من الرطوبات اللزجة ويولد
 طبع الرود في الرود في الربو في غير ذلك بعد الكمال
 والعدو والصد في السجدة والعدا والعدو بالسر **الفصل**
الخامس في الكحل وهو الال من سدة والذات كحيف
 فصد الباسق الال من سدة والذات كحيف
 ويولد في الكحل وهو الال من سدة والذات كحيف
 ويولد في الكحل وهو الال من سدة والذات كحيف

الذات

العرق بما يحرمه الزينة والال من سدة والذات كحيف
 بسراب البادري كجود في سراب الكوس وسراب الرابا والعدا
 لغراض المصرفة بالزينة والال من سدة والذات كحيف
 ارض السنين وسراب السنين والال من سدة والذات كحيف
 لسبق مرض او استعمل قوى ادوية في جميع كحيف
 عداوه **الفصل السادس** في نعت الدم
 فصد الباسق في ارض الكحل بالادوية والال من سدة
 ويولد في الكحل وهو الال من سدة والذات كحيف
 ودم الاخوين والاقا قبا ودم اللوز والعدو المذرة بالصد
 من الكحل وهو الال من سدة والذات كحيف
 والعدو المذرة بالصد من الكحل وهو الال من سدة والذات كحيف

من هذه المراتج البارود ومن حبس في المدة فان كان
 من المراتج البارود فلهذا المدة انما بالحبس والدار فلفل
 والى كوا و الصلابة الرومي من كل واحد خمسة دراهم سبعة
 بالصفى والعدا لا يستعمل بالعمول الصلابة والدار صنفان
 من اجمع السلم فلهذا التي ليد الطام بالكتيب الذي يتغير فيه
 الفهد والخرول وتسير حله الصيام و درق الفهد المصهور
 فحصر فتر حتى تحال الطام و لصف السلم ثم تيرب حله سبعة
 من الى انما يتم ثمانية **الفصل الثامن** في المرق
 وهو ان يكون يمرض ليد الاكل او سبعة فان كان ليد الاكل
 فلهذا و يعلو الطام و سرات المية الى ان كانت المدة باردة
 و ريب الفهد الى ان كانت حارة و ان كان قبل الاكل فلهذا

البرق

الفصل التاسع في المص و سبعة بطون لا يقوى الا حارة
 على كليل العنقا و يتولد منها رباح و قرقر و حله الى العنقا
 الكوفي و السراب الراسا ثم وجا باطنج فيه الزرنيخ و الكسند
 بالماء و حل المص و اسراج المص المجدد و الكرفل و دور
 الدرب **الفصل العاشر** في العروق و هو جرب
 اجزاء المدة و انما صفا به بالدم سبي المروزي فلهذا يتوقف
 فلهذا العروق و هو لا يكون الا ان يمرض من الكركم كالتد
 و حال هذه المدة عن الطام فان مرض من الكركم تد بالحل
 فلهذا السكون و موضع التفتيح و سبعة من الرمال
 الكور و العروق الكور و ان كان حال هذه المدة من الطام فلهذا

ان يكون بعض الكلى مسترخية وادوية كما ذكره ولا يكون ذلك
لنصف ذلك فصح العداك ومن العطف لودين اللوز والكم
لنصف ذلك فالعلاج هو السعال وادوية مسترخية
والعلاج هو السعال بالادوية والمصطفي والعطف العداك **الفصل**

الخامس عشر في العصب والاسهال والتهنئة بها
بالمراحم وفي العداك في المعدة خطيب المار بها العلوة والادوية
السلطوية بها بما يحذر العداك والاسهال والكلاب ثم
ترب الحميم وترب الرباسين وادوية الاسهال فان كان
بالخراج فصح اللوز ولم يكن منه قطع وكان العداك تربت
بسيدها فصح ان لا يكون ذلك لم يحدث ضعف بين
كان مع العطف العطف ولم يكن في السطح فتراد الابرار

وكان ثم العطف

وكان مع العطف فصح العطف الكلى المسترخية وادوية
الوطين العطف فصح العطف والكلاب مع العطف والابرار
ولم يكن مع العطف فصح العطف والابرار المسترخية والمصطفي
المسترخية بالادوية والعطف **الفصل الثاني**

عشر في الزحيرة وهو زحيرة العطف والابرار
مع عروق رطوبات بجمية وادوية فصح العطف والادوية
ممدود خلاه وان تربت من العطفين بجمية وادوية
حب الورد والمطبوخ يطعم الرطب والحول والابرار
بالخرد والكلاب ممدود فصح العطف والادوية وادوية
ان يضره المعوي يطعم من صفة العطف المسمى **الفصل**
الثالث عشر في العطف وهو يورث يكون من علم الابرار

درج طيفه وقد يكون ليس المراد منه ما يسهل فان كان كذلك
الفرج والرج المتعطف هذا هو معنى الابرار الصغار الذين يخرجون
المصيرين ما راى رتبه والناسيد الاحمر والذرا بالجم
بلا خرد الال من ليس فملا جها النيس مع ايجي رتبه
والناسيد الاطير ومن كحل والذرا لا يفسد ما ج المطبوخ
بالجم **الفصل الرابع عشر** في الابدان
المتركة في الطير وعنا ما صفره اللون وسيلان الرطوبة
من العروق والبطن والفتان وعلا جها سعى الابرار المركب
من اللانستين وتحم الحظن رجب النيس والترنج اللطاش
وطيف الذرا **الفصل الخامس عشر** في روج اللب
الكل مع حرة اللون وهما والبدل فملا ال انقصه ال

المتركة في الطير

وتح حصره لهندا كسجن المروري ويطبخ الكبريت والاصفر
مع ما الورود الكافور وبقى العليل بالاصفر والسكنجبين ويطبخ بمصر
بالخرد الال مع ساض اللون وقد يطبخ فملا جها ال يسي بالبد
الامر وسيلان لوم درهم بالاصفر والبرود من اللور
الذرا والاصفر والطره ال **الفصل السادس عشر**
في الاستفاسيد واد الكبد والفرامه طارة الطيب وهو الذي
رود رتبه البطين حاصره كصورت الطيل والرتي هو اللد
كول البطين حركه لرق والحمى وهو الذي كول البدين منوه
رود رتبه لاصبح وعلا جها في ادول الامرا المرعى ال اول
فالق واد النوع الثالث فالعصا والبد لا يستعمل في حال
الطيبه بل يصبغ الاصفر والنا يقولوا ايجي رتبه ما الشرح

والعرق حنون برة بعد جرمي الفصل التاسع

في وضع الطمان هو ان كان من براد اللون وحبس البول فهو
ضد الكسيم من اليد اليسرى وحبس حصى ورن الحصى راكبا
مع الكسجيد الهودي وان كان مسكودة اللون فالاصول
وشراب البستق تصفيه الطمان **الفصل العاشر**

في البرقان اذا تصفر علب الالبان وحادقا وبعدها ان لا يظفر

الغليظة ولم يكن حصى فهو البرقان وهو ان كان مع ولا يدركه
فمنه يترقى العندبة والارزاق ثم يظفر الالبان والاصفر والرب
والبحر يترقى العندبة والارزاق والبقول والنداء السكجيد
وان لم يكن مع ولا يدركه فانه عاهرة فهو ان يصب حصى
بما يستمره وبعدها ان كان من يدب حصى عذقه **المقالة**

الارزاق

في الامراض بقره او غصاوي شتمل من نصرل الفصل الاثني عشر

في وضع الكلي او غصاوي وضع الكلي وكان في البول حصى
ان يصفى بالاسلين ونسج السليج مع مدر القطر ما بدر
معتد فان لم يكن كغصميسيل الطيبرية ما انقوا الكروية
والعاصد الالبان وان بال وباشتبى الفعج ويطس الارزاق
ووم الا حزين في كسند ورن حشاش ومدر الفعج وان كان
في البول ورن حشاش مدر يطس ويدر المنارنج ويدر المرور
والكسجيد ان صرت به سلس البول شحى سويين التبريد الورز

ويعظم السك الطري الفصل الثاني

الخصاه في شانه صلا من شحى طنج ان كواه ويدر الكسجيد
ويدر يطس ما سكره بقدر انما يصح بشبث الكسجيد ويدر

وان صحت فقل قول فان لم يرد دليل البرهاني في سحر من
 ودلائل البرهاني في سحر من قول وفي استنتاج البرهاني في سحر
 في سحر من قول في سحر من قول في سحر من قول في سحر من قول
الفصل الثالث في البرهاني
 المقصد في البرهاني في سحر من قول في سحر من قول في سحر من قول
 العليل في سحر من قول في سحر من قول في سحر من قول في سحر من قول
 وورق في سحر من قول في سحر من قول في سحر من قول في سحر من قول
 واما التماس في سحر من قول في سحر من قول في سحر من قول في سحر من قول
 واصل السحر في سحر من قول في سحر من قول في سحر من قول في سحر من قول
 في سحر من قول في سحر من قول في سحر من قول في سحر من قول في سحر من قول
الفصل الرابع في خروج المواد من الجسم

حصر في سحر من قول في سحر من قول في سحر من قول في سحر من قول
 في سحر من قول في سحر من قول في سحر من قول في سحر من قول في سحر من قول
الفصل الخامس في اسرار الالهة
 في سحر من قول في سحر من قول في سحر من قول في سحر من قول في سحر من قول
 في سحر من قول في سحر من قول في سحر من قول في سحر من قول في سحر من قول
 في سحر من قول في سحر من قول في سحر من قول في سحر من قول في سحر من قول
 في سحر من قول في سحر من قول في سحر من قول في سحر من قول في سحر من قول
الفصل السادس في اسرار الالهة
 في سحر من قول في سحر من قول في سحر من قول في سحر من قول في سحر من قول
 في سحر من قول في سحر من قول في سحر من قول في سحر من قول في سحر من قول
الفصل السابع في اسرار الالهة
 في سحر من قول في سحر من قول في سحر من قول في سحر من قول في سحر من قول
 في سحر من قول في سحر من قول في سحر من قول في سحر من قول في سحر من قول

في افراط الطبع وضمف البهارة افراط الطبع هو جرحه
 الباطن واسباب الطبع يجب لا يصفى ولا يصفى والنداء الكلب
 والرياح ورافض البهارة فاذا عرض الحرق وضع المصنوع الدم
 والعين باسك والركن في بطون السك الطري القوي اودا
 بالبرق وضع الركن المرنى واخذ لعقول بطون النصف التبر
 مع دراقص والصفير المعوية وتجدد السراب المبتسج
الفصل الثاني في الحرق الحار والنداء
 واكد بغيره العلق واهد وهو قرح المرلة الا ان المرلة اذا
 وقت في مصد اعوام الدم كالقربان والوقت مما
 الورك الحرق النوا والوقت مما عرفت الطهر كال
 حدة والوقت في المصنوع كالموج المبرم ولا يكون

ان يكون مع دلائل الحرارة فاللحم فصد الباسين وتبي طبع
 الامسليين والوركان واسباب المصنوع وحسب غلظت النداء
 والاحترار عن الكيم والنداء المرورات بناء الكيم والكل
 مع دلائل البرودة هذا هو الذي في كل سبع مراتين بعد ان
 المصنوع للمصنوع تمنع حب لا يصفى ولا يصفى والنداء الكلب
 والنداء الكلب من اللوز **الفصل التاسع**
 في الدرر والى دوا البند ان اللوز والى في عروق غلظت غلظت
 في الين سيب م سوداوي نصب البهارة جوا ان سب
 لصد الباسين ثم اسبال الطبع مما يخرج الورد او دوا العبد
 في عروق غلظت في المصنوع غلظت بسبب دوة غلظت غلظت اسبال
 وعلاجات في مرة بعد اخرى ثم اسبال الطبع وكما البهارة مرات

وتطيف العذراء **المقالة الثامنة** في فصل العذراء في فصل العذراء
 والحيات وهي تشمل على حصول **الفصل التاسع** في العذراء
 وسببها كثافة المادة الرطبة في ظاهر الجسد وعلاجه **الفصل العاشر**
 وتعتبر البدن بالاطباء والفقهاء واصلاح العذراء بطريق المضيق
 ولسه والفترا اسخر للذين ولهم **الفصل الحادي عشر**
 في البرق والكمالات البرق فعمله المسمى بتقصير الخلق والبرق وان لم
 فستى شربة من اللوغا ديا اوسن ايدج برالبرس وتطيف العذراء
 وانه كسلا فعمله اخصد ثم لسهال بالبرق السوداء مرة بعد
 اخرى بطريق جسد كل ليو وبترايق للسما في سفوحا في اسنة
 وليستى البرق بسنة في كل يوم بدس من تسب ووسن الترح والفترا
 لسفندق **الفصل الثاني** في الجرب واكولة ان كان في ذلك

الدم

الدم فالعلاج الفصد للسعال بحب الصبر واللبان لسهال والدم
 والمصطكي والفترا اسخر للذين والدم الخفيف وكذا علاج الشرب بغير
 الجام **الفصل الثاني** في الشرى والحقن الشرى
 فعلا جبر طبع للذين للفترا والحقن فسيلولة العرق من فترا
 وكبدت في لسك من البراء الكار وعلاجه ان سبيل الصغرة ويزوم
 الباردة وتسمى المراض سررا ليعالج **الفصل الثالث** في المارود
 في الحجة والجدوى والتمويل والما لجدوى والجدوى فترا
 لسق ما اشعر بالشر ما والوان لسما ومن الورود وسق لسق
 بالمدور والجدوى لسق بعدة لسق العظيمة بشعر العظيمة لسق
 سيزا الحاق ثم عرت الشد لسق اما ان لسق فعلا جبر طبع للذين
 وسق اللوغا ديا ما ايدج روسن

في الاورام اذا لم يكن الورم في موضع جاور للاعضاء الرضية فحين
 يبتدئ في علاجها بالارادعات ثم يخرج في حلق المخلات بها الى
 وقت كاستها ثم تقطر على المخلات عند الاحتكاك بالورم اما وقتها
 اصغر او حتى اوسد او حتى اوجعتي اما الذي في فعله من حرمة وزيادة
 حرارة الشمس وحرارة الفرن والقران واما الحزازي فعلا من حرمة
 وزيادة حرارة الشمس وصلاح الترغيب الحفص ثم اسهال الطيبه
 يطبخ للطبخه العراكه ان كان في البدن اخلاط غليظة في البدن
 عنها ثم يطبخ المرض بالطيبه المبردة وان كان سردا او على فوات حلاية
 المرض وبرد ودهن الشمس ورماد اللون وعلاجها لاسهال يطبخ الروادان
 كان جفيا فاما من ان يكون رخوا بحيث يدخل فيه الدم ويكون جفيا
 بارد الشمس وعلاجها اسهال الطيبه يطبخ الحفص **الاصدك مع**

ماهرن

في السرفك وكذا نير انا السرفك فيوروم حديد ابرام كقوة وعلاجه
 الحفص من لكل في السرفك المترايز لطبخ الطيقون ولقوة لا غذية
 المتزلة لسردا كالعس والبادجان والعدا، الورم الطوان اللينج
 والشراب الرقيق ولما الحار نير فسيب اسوا الهنم والنجم وعلاجهما
 الغذاء وبترك الشا، وتعديل شراب الحما، ثم اسهال الطيبه يطبخ
 البليغم في اسهل مخرج اللعاب بالمعاجين المتقية وعلى النور العليل
 بالملح من اسهال **الاصدك** في الحيات الطليقات
 يكون تعبها الخوان او لويل الزمان فان كانت تعبها الزمان فترجي
 يومه وان كان طويل الزمان فهي اما ان يكون ما دية او لم يكن ما دية ذلك
 لم يكن ما دية فهي حتى حق التي يعون في للاعضاء الكسيرة ان كانت
 ما دية فادتها اما ان كانت داخل العروق او خارج العروق فان كانت

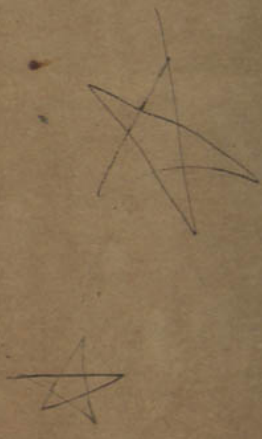
داخل العروق فيختم الدم حمية ويطرد به ويغنيه ورماديه وان كانت
 خارج العروق فيختم المصراوية ويغنيه ورماديه وانما هي اليريم التي
 كدرت من الجبرس في الشمس ايام الصيف او من كل تلك غدة
 الحارة او من العصب الشديد وبقب علاجها لا شربة الباردة
 والمرتب الباردة المرزوبة بل بالمرور بالتيقظ واليقظ ان يدخل الطام
 بعد ذلك الحرق يغسل بالماء الفاتر ويغسل فداية يوم او يومين وانما
 هي الدم في المطبقة وودودتها من حفرته الدم واما من كثرته
 وقلبانة وعلاجه الفصد واخراج الدم الكثرة وتزويد المراج من اركان
 الحامض وان كانت الطبيعة بالسياسة او جاس والخصاب
 والمير الهندى والطيرة والعقد من زهرة الماكشس والقروح من البول
 وان كانت الطبيعة معتدلة فالعقد والعلم سيرة الحار منتهى الحار

من التور واما هي الصفراء داخل العروق في الحار في الحار في الحار
 الفصد واخراج الدم بقدر الحاجة واهمال الطبيعة بالسياسة
 الهندى والسرخس ويزيد من العروق الكافور سحر
 الشعر من طوي الشمس وانما هي الصفراء خارج العروق فيختم بال
 فاعلة وهي الغب والاعفر فاعلة وهي التي يزيد فونتها في
 سارة وهر سطر الغب وعلاج التور حمت الفصد والقروح وقت
 المزينة بل الماء الفاتر والسكندر واهمال الطبيعة بالسياسة
 وانما هي شربة وكثرة في يوم الزاوية يعطها الشعر غدة و
 وانما هي السليم داخل العروق هذا هو الفصد ثم اهمال الطبيعة بما
 يخرج السليم وانما هي السليم خارج العروق فاعله جراثيمه بالمعدن
 والسكندر البروزى واكل الخبيثين والغذاء بالشعر وانما هي

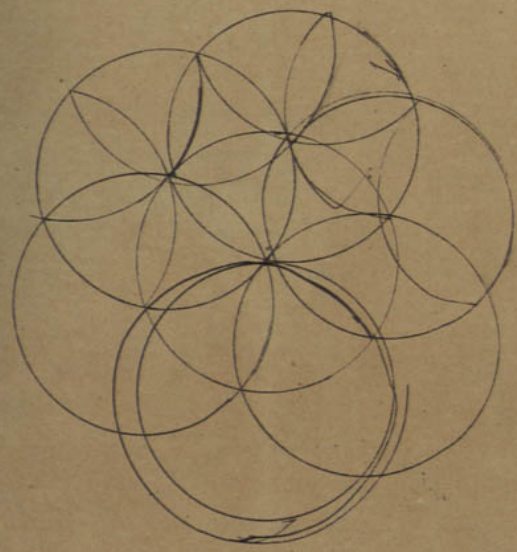
اللون والماضي اسوداء فاح الوجوه وداغها في جنى الرشح
ان تراعى فيها حفظ القوة ليس المشرقا منها من المراض المزمنة
يظهر علامات الضعف عندى المريض بالفقرح وليستى يوم التربة
السكجيين بما الفاتر ويمنع المريض عن الغذاء قبل التربة واذ
يدرا انما رانج وجبل لسيه ينج لا كروا التدرج الجنا
سفر والترنجين ويجبل ان يكون الصاية معروضه الا مطي والبول
بما الكرفس والرزنج واذ انقضت الاله فليزيم العيسر
ويطم الفزنج واما قى المركب قى المراض مختلف اذ اذ خفف لطم كرم
بما مس وبرا نسد وانشق الملامت اللانل فلها حما احتياط لا
بجبل عرائن الطامره واما على الدق قرحت منها ان كيات
حجيات منطولة وعلما منها واذ بان اللم وسقط القوة ودقة العوت

وغير البينين وحمرة الحسبتين عند كل واحد منهما ان لا يطول
وودخل الحمام كل يومه يسكنه في الزمان بالبل وودا الجوسل
الفاتر والترنج يمد من البنج وتوضع على صدره واما حرقه: طولة
بما للماورد الذي يسل في الصندل والكافور المبرد بالنج الفاتر
السكجى المشرى والجور الجوار والمقادير ما جيات صافى قروح
هذا لظفر **المفاد العاصم** في قوسى لاطمية والاشربة
والمشعل في النمل **العصقل** في الجرب الحنطه حارة رطبة
في الدهن لادى اشعيرة برة الدهن لادى لادى لادى لادى
وهما نل غذاء من الحنطه الجا درس بركا ليش الحنطه حارة

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
علاءالدین محمد اصفهانی
علاءالدین حسین سرود
۱۳۲۲



21/2



1
2
3
4
5
6
7
8
9
10
11
12
13
14
15
16
17
18
19
20

